

عليه السلام
رسالة حسين

مقتل علامه عبدالزهراء كعبي



روز حسین علیہ السلام

اثر: استاد شہید عبدالرزہراء کعبی

ترجمہ: علی کاظمی

(با تنخیص)

سرشناسه : روز حسین

عنوان و نام پدید آورنده: شهید عبدالزهره کعبی

مشخصات نشر: تهران ، زعیم ۱۳۹۱

مشخصات ظاهری: ۱۳۱ ص ،

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۴۰-۰۶۷-۳

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

موضوع:

رده بندی کنگره:

رده بندی دیویی

شماره کتابشناسی ملی:

نام کتاب : روز حسین

مؤلف: شهید عبدالزهره کعبی

مترجم: علی کاظمی

ناشر: زعیم ۰۹۳۶۳۸۲۳۴۴۹

شمارگان: ۵۰۰۰

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۱

طرح نگارگری جلد : وحید غلام آزاد

طراح جلد : عباس کبیر

لیتوگرافی: مهرشاد

چاپ و صحافی : به آوران

ویراستار : محمدهادی صالح

شابک ۳-۰۶۷-۰۲۴۰-۶۰۰-۹۷۸

قیمت: ۵۰۰۰ تومان

آدرس: تهران ، میدان انقلاب ، کوچه شهید جنتی ، بن بست فرسار ، پلاک ۲ ، طبقه ۳

انتشارات زعیم ، تلفن: ۸۰ و ۶۶۹۲۰۰۶۰

حق چاپ متعلق به موسسه خیریه مهر امام هادی علیه السلام می باشد.

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱	روز حسین.....
۱	بیوگرافی مؤلف از مجله «العرفان» لبنانی.....
۶	قسمت اول: جریان شهادت امام حسین <small>علیه السلام</small> و یارانش.....
۱۶	گفتگوی بریر با لشکریان عمرسعد.....
۲۱	حر بر سر دو راهی بهشت و دوزخ.....
۲۶	خوش رقصی عمرسعد ملعون!.....
۲۷	دومین فردی که از سپاه دشمن به امام حسین <small>علیه السلام</small> پیوست.....
۲۸	به میدان رفتن عبدالله بن عمیر کلبی.....
۳۰	عمر بن خالد صیداوی به میدان می‌رود.....
۳۱	برنامه جنگ عوض می‌شود.....
۳۱	جهاد سیف بن حارث و مالک بن عبدالله.....
۳۲	جهاد عبدالله و عبدالرحمن غفاری.....
۳۳	حسین <small>علیه السلام</small> فریادرس می‌خواهد.....
۳۳	سعید بن حرث و ابوالحتوف به صف حسین <small>علیه السلام</small> پیوستند.....
۳۳	کوفیان از جنگ تن به تن عاجز می‌شوند.....
۳۵	مسلم بن عوسجه روی زمین.....
۳۶	حمله شمر و دفاع زهیر با یاران.....
۳۷	حسین <small>علیه السلام</small> و یاران به نماز ایستادند.....
۳۸	شهادت سعید بن عبدالله.....
۳۹	به میدان رفتن سوید بن عمرو.....
۳۹	به میدان رفتن زهیر.....

- ۴۰..... به میدان رفتن عابس بن شیب و شوذب.....
- ۴۲..... به میدان آمدن حبیب بن مظاهر.....
- ۴۴..... به میدان رفتن غلام ترک.....
- ۴۵..... به میدان رفتن بریر بن خضیر همدانی.....
- ۴۶..... بریر با حریف میدانش به مباحله پرداخت.....
- ۴۷..... به میدان رفتن وهب بن حباب کلبی.....
- ۵۰..... به میدان رفتن عمرو بن قرظۀ انصاری.....
- ۵۱..... به میدان رفتن جوانی پدر کشته.....
- ۵۲..... به میدان رفتن عمرو بن خالد صیداوی.....
- ۵۳..... به میدان رفتن حنظله بن اسعد شامی.....
- ۵۴..... به میدان رفتن نافع بن هلال جملی.....
- ۵۵..... به میدان رفتن جوانان بنی هاشم.....
- ۵۶..... به میدان رفتن علی اکبر علیه السلام.....
- ۵۹..... به میدان رفتن عبدالله بن مسلم بن عقیل.....
- ۶۰..... محمد بن مسلم بن عقیل علیه السلام.....
- ۶۰..... محمد بن ابی سعید بن عقیل علیه السلام.....
- ۶۰..... به میدان آمدن محمد بن عبدالله بن جعفر علیه السلام.....
- ۶۱..... به میدان رفتن عون بن عبدالله بن جعفر علیه السلام.....
- ۶۲..... به میدان رفتن قاسم بن حسن علیه السلام.....
- ۶۴..... به میدان رفتن محمد اصغر پسر علی بن ابیطالب علیه السلام.....
- ۶۴..... به میدان رفتن عبدالله بن علی علیه السلام.....
- ۶۵..... به میدان رفتن جعفر بن علی علیه السلام.....

- ۶۵..... به میدان رفتن عثمان بن علی علیه السلام
- ۶۵..... به میدان رفتن حضرت عباس علیه السلام
- ۸۱..... قسمت دوم :
- ۸۲..... غارت خيام و اسارت اهل بيت
- ۸۶..... فرستادن سرهای شهدا به سوی کوفه
- ۸۶..... ورود اسرا و مقدمات انقلاب کوفه
- ۸۷..... خطبه حضرت زينب در شهر کوفه
- ۸۹..... خطابه ام کلثوم دختر علی علیه السلام
- ۹۰..... خطابه امام زين العابدين علیه السلام در کوفه
- ۹۴..... گفتگوی زينب کبری علیه السلام با ابن زياد
- ۱۰۱..... حرکت اسرا به سوی شام
- ۱۰۱..... راهب نصرانی و سر حسين علیه السلام
- ۱۰۳..... علی بن الحسين علیه السلام مردم شام را آگاه می کند!
- ۱۰۵..... بنی امیه شام را چراغان می کنند
- ۱۰۷..... یزید می گوید: خوب انتقام گرفتم
- ۱۰۸..... تاثیر تبليغات بنی امیه و بی اطلاعی مردم
- ۱۱۰..... یزید پیروزی خود را جشن گرفته، کفر خود را ظاهر می سازد
- ۱۱۱..... زينب کبری پتکی بر مغز یزید
- ۱۱۷..... خطابه کوبنده امام چهارم علیه السلام در مسجد شام

معرفی نامه موسسه

موسسه امام هادی علیه السلام به عنوان یک موسسه خیریه غیرانتفاعی غیردولتی، در سال ۱۳۷۷ فعالیت خود را آغاز نموده است. شماره ثبت موسسه ۱۰۲۵ می باشد. از همان ابتدای تاسیس به پشتوانه حضور فعال موسسین و همچنین به پاس اعتماد و حمایت های خالصانه مردمی، موسسه توانست دامنه فعالیت های خود را توسعه دهد و امور شایان ذکری را به انجام رساند. از جمله فعالیت های موسسه تکفل ایتم می باشد. به همین منظور سایت موسسه راه اندازی شده است که از طریق اینترنت اقدام به تکفل و حمایت از ایتم می نماید. از دیگر اقدامات صورت گرفته توسط موسسه در این مدت ساخت یا تعمیر مساجد و مدارس، تاسیس و حمایت از کلاس های آموزش قرآن و معارف اهل بیت، چاپ کتاب و کمک به نیازمندان بوده است. موسسه مهر امام هادی علیه السلام یک موسسه صرفا خیریه است و از هر نوع گرایش سیاسی بدور است. تنها منبع تامین هزینه های موسسه کمک های مردمی است.

هزینه چاپ این کتاب نیز به کمک دوستانی که از طریق پایگاه اینترنتی با موسسه آشنا شده اند تامین گردیده است. اصل مبلغ حاصل از فروش این کتاب هزینه چاپ دوباره آن می شود و مازاد آن نیز در اختیار موسسه قرار می گیرد تا در امور عام خیریه مصرف گردد.

نشانی پایگاه اینترنتی موسسه مهر امام هادی علیه السلام

www.imamhadi.com

۰۰۹۸ - ۲۵۱۷۸۳۰۲۹۸

۰۰۹۸ - ۹۱۲۱۵۱۰۴۲۹

مقدمه کتاب

گاهی انسان در این اندیشه فرو می رود که عاشورا چگونه حادثه ای بوده است. چرا این همه فضیلت دارد که باعث شده امروزه جهانیان شیعه را با نام امام حسین علیه السلام بشناسند. از فرمایشات ائمه معصومین علیهم السلام نیز چنین بر می آید که این قضیه دارای جایگاهی استثنایی است. به عنوان مثال در سفر حج بیت الله - الحرام هرگاه احتمال خطر جانی در میان باشد، آن سفر از وجوب ساقط می شود. اما وقتی پای امام حسین علیه السلام و زیارت کربلا در میان آید، حتی با وجود خطر جانی نیز پسندیده است. در فقه شیعه خوردن هر خاکی ولو خاک مسجد النبی حرام است. اما تربت امام حسین علیه السلام شفای جانهاست. این موارد انسان را به درک این حقیقت وا می دارد که در رابطه با واقعه کربلا عمیق تر بیانید.

امام حسین علیه السلام به خاطر خدا و دین جدش از هر چه داشت گذشت. از خود گذشتگی بالاترین مرتبه عشق است، و عشق شیرازه ای است که در تمام لحظات کتاب عاشورا دیده می شود. عشق به خداوند، فرزند، خواهر، برادر، عشق دوستان به یکدیگر، عشق زن و شوهر، عشق کودکانه و ... به راستی چه پاکی عشقی بود که فرمود: علی اکبر! پسرم، اندکی در جلوی دیدگانم گام بردار تا نظاره گر قامت رعایت باشم. اما عشق به خدا سرآمد همه است، و روز حسین چنین روزی بود.

این گونه بود که کربلا انسانیت را در عمل تعریف کرد. کربلا را از نگاهی دیگر باید نگریست. لحظه ای اباعبدالله علیه السلام ندا داد آیا کسی هست مرا یاری کند؟ ولی حقیقت این ندا آن است که چه کسی نیاز به کمک آقا و مولا دارد.

در پایان از تمامی دوستانی که در چاپ و نشر این کتاب کمک کردند، کمال

تشکر را داریم و از خداوند می‌خواهیم تا ما نیز مورد عنایت حضرت سید الشهدا
قرار بگیریم.

اللهم ارزقنا شفاعة الحسين يوم الورود

موسسه مهر امام هادی علیه السلام

زندگینامه مؤلف از مجله «العرفان» لبنانی

در پانزدهم جمادی الأولى سال ۱۳۹۴ قمری، مردم کربلا در عراق، شبی دردناک را پشت سر گذاشتند، زیرا در این شب علامه بزرگ و خطیب شهیر، ادیب و شاعر، شیخ عبدالزهراء بن فلاح کعبی رحمته الله وفات نمود و خداوند او را در بهشت پهناور خود سکونت داده، با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اطهار علیهم السلام محشور ساخته بود.

روز پانزدهم جمادی الأولى ۱۳۹۴ قمری روزی تاریخی برای شهر کربلا بود، دسته‌های بسیار عظیم جمعیت از هر نقطه‌ای برای شرکت در تشییع جنازه آن مرحوم گرد آمده بودند. صف طولانی جمعیت از منزل ایشان، واقع در «حی‌الحسین» تا مرقدهش در «الوادی» و سر راه غسل‌خانه، در محله مخیم، اطراف حرم مطهر امام حسین علیه السلام و حرم مطهر حضرت عباس علیه السلام همه جا را پر کرده بودند. شاهدان عینی می‌گویند که مراسم تشییع جنازه ایشان کاملاً شبیه مراسم تشییع جنازه مراجع بزرگ تقلید بود. جنازه آن مرحوم را روی عمارت گذاشتند و دسته‌های سینه‌زنی و عزاداری را پیشاپیش جنازه‌اش راه انداختند.

مرحوم کعبی یکی از وعاظ بزرگ بود و زوار امام حسین علیه السلام از تمام کشورهای اسلامی منبرهای او را در کربلا شنیده بودند. مخصوصاً روز عاشورا در ایام محرم هنگامی که قسمت اول این مقتل را می‌خوانده‌است. قاطبه زائران کربلای معلی از بیانات او بهره کافی می‌بردند. همچنین در کشورهای عربی ایام عاشورا عمده نواری که پخش می‌شد از او بود. قسمت اول نوار مقتلی بود که

توسط مرحوم کعبی خوانده شده بود و در ایام اربعین هم عمده نواری که پخش می‌شد، نوار قسم دوم مقتل ایشان بود که به مناسبت اسارت اهل بیت و اربعین حسینی علیه السلام توسط آن مرحوم قرائت شده بود. بدین جهت بسیاری از بلاد اسلامی و روزنامه‌ها و مجلات، خبر وفات او را منتشر ساختند. و در شهرهای بسیار زیادی برای شادی روحش مجالس ترحیم برقرار نمودند. که از جمله می‌توان کربلای مقدسه، بغداد، سامره، بصره، کویت، بیروت، تهران، قم، مشهد، اصفهان، کاشان و ... را نام برد.

گوشه ای از خصوصیات جناب مولف:

- روز تولدش زادروز بزرگزن جهانیان، فاطمه زهرا علیها السلام بوده و به همین مناسبت «عبدالزهرا» نامیده شده و اتفاقاً در روز شهادت حضرت زهراء علیها السلام نیز وفات کرده است.
- شاعری خوش ذوق، اما کم شعر بود. اشعار خود را به زبان عربی فصیح و زبان عربی محلی (دارجه) می‌سرود و اغلب اشعار خود را در منبر می‌خواند.
- بیشتر درآمد خود را مخفیانه میان فقرا و مساکین تقسیم می‌کرد و مقدار اندکی که برایش باقی می‌ماند به مصارف شخصی خود می‌رسانید.
- اهمیت بسیاری به تربیت و عاظ تازه‌کار می‌داد. تا به مرور زمان و با نظم فکری و تمرین عملی در آینده و عاظ بزرگی از کار درآیند.
- درنهایت درجه تواضع بود. مخصوصاً نسبت به سادات که به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم منسوب هستند.

- نسبت به هر چیز که منسوب به امام حسین علیه السلام بود، خود باخته بود. شرکت نمودن در دسته عزاداری «طویریج» که همه ساله بعد از ظهر عاشورا بیرون می‌آید بهترین دلیل این عشق و علاقه بود. با این که ایشان در آن مواقع معمولاً در اثر کثرت مجالس شبانه‌روزی ایام عاشورا، بسیار خسته بودند.
- همه ساله صبح عاشوراء در قلب شهر مذهبی کربلا قسمت اول از «مقتل حسینی» را که یک سند تاریخی برای جریانات و حوادثی است که بر سر امام حسین علیه السلام و اهل بیت و یارانش آمده است، می‌خواند. او پیرامون یک شهادت قهرمانانه که در میدان کربلا و به دست حکومت ستمکار اموی برای حضرتش اتفاق افتاده بود داد سخن می‌داد، و در طول مدت سخنرانش اجتماع عظیم زائران حسینی و مردم کربلا در بازارها، خیابان‌ها و کوچه‌ها به سخنانش گوش می‌دادند و به گریه و زاری می‌پرداختند. همچنین رادیوی عراق و رادیوهای دیگر سخنرانی او را همه ساله به طور منظم پخش می‌کردند. نوارهای بسیار زیادی از مقتل خوانی او در شهرهای مختلف پخش می‌شد تا در ایام عاشورا در مساجد و حسینیه‌ها از آن بهره گیرند.
- و نیز قسمت دوم مقتل خود را که شامل ماجرای اسارت اهل بیت و اسارت یاران امام حسین علیه السلام بود، در روز بیستم ماه صفر در «حسینیة تهرانی‌ها» در کربلای مقدسه می‌خواند که از رادیوی عراق پخش می‌شد. این قسمت نیز نظیر قسمت اول مقتلش مورد اهمیت و توجه عامه مسلمین و شیعیان بود.
- مرحوم کعبی همه ساله در ماه مبارک رمضان شب بیست و یکم روانه

مسجد کوفه می‌شد، تا جریان شهادت امام علی علیه السلام را به طور مفصل برای انبوه جمعیتی که از هر سو در این مسجد تاریخی مشهور گرد آمده بودند، بخواند. مناسبت این برنامه این بود که حضرت علی علیه السلام هنگامی که ضربت شمشیر ابن-ملجم مرادی ملعون در نوزدهم ماه مبارک رمضان بر سر مبارکش خورد در حال نماز صبح در محراب این مسجد بوده‌است. حضرتش در اثر این ضربت، در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان به شهادت رسیدند.

قسمت اول:

جریان شهادت امام حسین علیه السلام و یارانش

جریان شهادت امام حسین علیه السلام و یارانش

صبح عاشورا حسین بن علی علیه السلام پس از ادای نماز صبح برای ایراد خطابه به پایستاد و پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

خداوند بزرگ در این روز به کشته شدن من و شما یارانم حکم فرموده است. بر شما باد به پایداری و جهاد.

سپس آنان را برای جنگ به صف کشید. یاران حضرت هفتاد و هفت نفر سواره و پیاده بودند. بعضی هم گفته اند تعدادشان بیش از این بوده است زهیر بن - قین را جناح راست لشکر (میمنه)، و حبیب بن مظاهر را در جناح چپ لشکر (میسره) قرار داد. پرچم را به دوش برادرش عباس علیه السلام داد، خود و اهل بیتش علیهم السلام نیز در قلب سپاه قرار گرفتند.

خیمه های اهل حرم را پشت سر خود قرار دادند. شبانه پشت خیمه ها را به اندازه نیم دایره خندق کنده بودند و مقدار بسیاری هیزم و نی فراهم آورده بودند. حضرت دستور فرمود هیزم ها را در خندق بریزند و آنها را آتش زنند که مبادا دشمن از پشت سر به خیمه ها حمله کند. این تاکتیک جنگی برای حفظ اهل بیت بسیار موثر بود.

در برابر سپاه حسین علیه السلام عمر سعد لشکر خود را در حالی صف آرائی کرد که طبق نقل روایات تعداد لشکریانش حداقل سی هزار نفر بود. وی عمرو بن حجاج زبیدی را بر جناح راست و شمر بن ذی الجوشن را بر جناح چپ گماشت. فرماندهی سوارگان سپاه را به عروه بن قیس و فرماندهی لشکر پیاده را به شیب بن -

ربعی سپرد و پرچم را به دوش درید، غلام خود داد.

لشکریان عمرسعد به جولان درآمدند و اطراف خیمه‌های امام علیه السلام دور زدند. ناگهان با گودال‌های پر از آتش روبرو شدند و مشاهده نمودند که آتش شعله‌ور گشته است. شمر فریاد زد: ای حسین! پیش از رسیدن قیامت عجله کرده‌ای و برای خود آتش افروخته‌ای؟

حضرت حسین علیه السلام فرمود: چه کسی بود؟ ظاهراً شمر است. گفتند: بله شمر است.

خطاب به شمر فرمود: تو به آتش دوزخ خیلی سزاوارتری.

مسلم بن عوسجه تیری در چله کمان گذاشت و خواست شمر را هدف قرار دهد اما حضرت نگذاشت و به او فرمود: میل ندارم که ما آغازگر جنگ باشیم. حضرت که نگاهش به لشکر دشمن افتاد و آنان را همانند سیلی بنیان کن دید دست‌های مبارک را به دعا برافراشته چنین فرمود: خداوندا! در هر پیش‌آمد ناگواری تو پناه منی و در هر امر ناملایمی امیدواریم به تو است و هر حادثه‌ای که برایم رخ دهد، پشت و پناه و نیرویم توئی. چه اندوه‌هایی بوده که در آن دل‌ها به تپش می‌افتد و چاره انسان ناچار می‌شود و دوستان، انسان را خوار می‌سازند، و دشمنان به سرزنش انسان می‌پردازند، و من شکایت آن را به درگاه تو آورده‌ام و با ناامیدی از دیگران به تو دل بسته‌ام و با دست گره‌گشایت گره از کارم گشوده‌ای و اندوهم را برطرف ساخته‌ای. نعمت‌ها و خوبی‌ها از آن تو است و امید و آرزوی همگان به درگاه کبریائی تو است.

سپس مرکب سواری خود را خواسته بر آن سوار گردید و با ندائی بلند که

همگان شنیدند چنین فرمود: ایها الناس! عجله نکنید و به گفتار من گوش فرا دهید تا آن چه سزاوار شما است اندرزتان دهم و عذر خویشتن را از آمدن به سوی شما بیان کنم. اگر عذر مرا پذیرفتید و گفتارم را تصدیق نمودید و خود درباره من انصاف دادید که سعادتتان در این خواهد بود، دیگر راهی بر من نخواهید داشت و اگر عذر مرا نپذیرفتید و خود درباره من انصاف ندادید، گرد هم آید و با یکدیگر به مشورت پردازید تا راهی که در پیش دارید، برایتان تاریک نباشد. آنگاه مهلت ندهید و کار مرا تمام کنید. سرپرست من خدا است که قرآن را نازل ساخته است و افراد نیک را دوست دارد.^۱

همین که زنان حرم سخنان حضرت را شنیدند به گریه افتادند و صدای ناله و شیون شان بلند شد. حضرت برادر خود عباس و فرزندش علی را فرستاد و فرمود: آنان را ساکت کنید. به جان خودم که گریه‌های بسیار در پیش دارند.

همین که زنان ساکت شدند، حمد و ثنای الهی را به جای آورده، بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و فرشتگان و پیامبران الهی درود فرستاد و خطبه‌ای غرآ ایراد فرمود. آری همان گونه که شاعر عرب گفته است، این خاندان، معدن بلاغت می‌باشند، هر آن که سخنی موزون و بلیغ آورد، از این خاندان نقل می‌کند و چنان چه به آنان نسبت ندهد، باید گفت از آنان سرقت کرده است. اهل بیت با کتاب خدا برابری دارند، تنها با یک فرق: قرآن کتاب صامت است و اینان کتاب ناطق^۲.

۱. ناسخ التواریخ و الطبری

۲. من جاء بالقول البلیغ فناقل عنهم و الا فهو منهم سارق، ساوو کتاب الله الا انه هو صامت

سپس فرمود: سپاس خداوندی را که جهان را آفرید و آن را دار فنا و نیستی قرار داد: خانه‌ای که اهل خود را از حالتی به حال دیگر تغییر می‌دهد. آن کس که به دنیا مغرور شود، سخت فریب خورده است و آن کس که در دام فتنه دنیا افتد روی سعادت نخواهد دید.

هوشیار باشید که این دنیای فریب کار شما را نفریبد. زیرا دنیا همیشه کسانی را که با آرزوهائی دل بدو بسته‌اند، ناامید می‌سازد و کاخ آمال و آرزوهایشان را واژگون می‌سازد. شما را می‌بینم که همگی آهنگ کاری را نموده‌اید و خدای را در این کار بر خویشتن غضبناک کرده‌اید. بدانید که خداوند نظر لطف خویشتن را از شما برداشته‌است. نکبت و نعمت بر سرتان فروریخته و شما را از رحمتش دور ساخته‌است.

پروردگار ما خوب خدائی است اما شما بندگان بد بندگانید هستید. اقرار به اطاعت پروردگار نمودید و به پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله ایمان آوردید ولی به سوی خاندان و عترتش لشکر کشیده، کمر به قتل آنان بسته‌اید. آری این شیطان است که عنان اختیار را از دست تان گرفته و شما را از یاد خدای بزرگ غافل ساخته‌است.

وای بر شما با این خیال شومی که در سر دارید.

انا لله و انا الیه راجعون. آری ما ملک خداییم و هم اکنون آماده لقاء پروردگار

خویش هستیم و این سپاه مردمی هستند که پس از ایمان آوردن، به کفر گراییدند. ای قوم ستمگر از رحمت الهی دور باشید.

سپس فرمود: اما بعد. مردم! اول نسب مرا مشخص کنید و ببینیدشید که من چه کسی هستم؟ سپس خویشتن را مورد سرزنش قرار دهید. دقت کنید، آیا واقعاً کشتن من برای شما کاری درست و جایز می‌باشد؟ و آیا هتک حرمت من برای شما حلال است؟

آیا من پسر دختر پیامبرتان نیستم؟ آیا من فرزند وصی و پسر عموی پیامبر شما نیستم؟ مگر پدر من اولین فردی نبود که به خداوند ایمان آورد و آیا اولین فردی نبود که پیامبر را با آن چه که از پیش خدا آورده بود، تصدیق نمود؟ آیا حمزه سید الشهداء عموی من نیست؟ آیا جعفر که در بهشت با دو بال طیران می‌کند، عموی من نبود؟ آیا گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله را درباره من و برادرم نشنیده‌اید که فرموده است:

این دو فرزندم آقای جوانان اهل بهشت هستند.

اگر مرا در گفتارم تصدیق کنید، حق همین است زیرا به خدا سوگند از هنگامی که دانسته‌ام خداوند دروغگویان را عذاب می‌کند، از روی عمد دروغی نگفتم و اگر گفتار مرا باور نداشته باشید، در میان شما کسانی هستند که اگر از آنان بپرسید به شما خبر خواهند داد. از جابر بن عبدالله انصاری بپرسید. از ابا-سعید خدری، از سهل بن سعد ساعدی، از براء بن عازب، از زید بن ارقم، یا انس بن مالک بپرسید تا به شما خبر دهند که این گفتار مرا درباره خودم و برادرم از رسول خدا شنیده‌اند یا نه؟

آیا همین خود نباید سبب شود که از ریختن خون من خودداری نمائید؟
شمر بن ذی الجوشن گفت: من خدا را بر یک حرف عبادت کرده‌ام، اگر بدانم
که تو چه می‌گویی.

حبیب بن مظاهر در پاسخ شمر گفت: به خدا سوگند که من تو را نمی‌بینم که
بر هفتاد حرف هم خدا را عبادت کنی. من گواهی می‌دهم که تو راست گفتی و
نمی‌دانی که حسین علیه السلام چه می‌گوید. زیرا خداوند مهر شقاوت بر دروازه دلت
زده است.

سپس حضرت حسین علیه السلام به آنان فرمود: اگر در این موضوع شک دارید که
پیامبر درباره ما فرموده، آیا در این هم شک دارید که من پسر دختر پیامبر شما
هستم؟ به خدا سوگند که از مشرق تا به مغرب گیتی پسر دختر پیامبری جز من
در میان شما و در هیچ جای عالم وجود ندارد.

وای بر شما! آیا کسی را به ناحق کشته‌ام که می‌خواهید مرا به جای او
بکشید؟ آیا ثروتی از شما بر باد داده‌ام؟ یا بر کسی زخمی وارد آورده‌ام که
می‌خواهید از من قصاص کنید؟

سکوتی عمیق بر مردم حکومت می‌کرد، و کسی در جواب حضرتش سخنی
نگفت.

سپس ندا داد که: ای شبت بن ربیع! و ای حجار بن ابجر! و ای قیس بن اشعث و
ای یزید بن حارث! آیا این شما نبودید که برای من نامه نوشتید، میوه‌های ما رسیده
و دشت و جلگه‌های ما سبز و خرم گشته است. هر گاه وارد شوی لشکری مجهز
را در انتظار فرمان خود می‌بینی؟

مخاطبین گفتند: ما نامه ننوشته‌ایم.

حضرت فرمود: سبحان الله! آری به خدا شما این نامه‌ها را نوشته‌اید.

سپس به آنان فرمود: ای مردم! اینک اگر از من بیزار هستید، بگذارید تا برگردم و برای خود به جای امنی از زمین بروم.

قیس بن اشعث به حضرتش گفت: آیا تن به فرمان پسرعموهایت نمی‌دهی؟ این مردم آن گونه که تو دوست داشته باشی با تو رفتار خواهند کرد و از آنان به تو آسیبی نخواهد رسید.

حضرت در پاسخ قیس فرمود: نه، به خدا سوگند، همچون افراد خوار و ذلیل دست ذلت در دست شما نخواهم گذاشت و همانند بردگان با بیعتم با آنان اقرار به بندگی نخواهم نمود.

ای بندگان خدا! پناه می‌برم به پروردگاران، خدا، از این که می‌خواهید مرا هدف تیر و نیزه‌های خود قرار دهید. از دست سرکشان عاصی که به روز قیامت ایمان ندارند، به خدا پناه می‌برم.

سپس شتر خود را خوابانید و دستور داد عقبه بن سمعان زانوان شتر را بست.

شاعر عرب در این مورد اشعاری بدین مضمون سروده است: حسین علیه السلام را فراموش نمی‌کنم، در آن ساعتی که در میان لشکر ایستاد و خطابه ایراد فرمود. در آن هنگام که احدی یارای سخن گفتن نداشت، می‌گفت: آیا من پسر دختر پیامبر شما نیستم؟ آیا در حوادث روزگاران، من پناهگاه شما نیستم؟ آیا در دین پیامبر بدعتی آورده‌ام؟ یا در احکامش شک نموده‌ام؟

و یا این که پیامبر سفارش ما را به شما نکرده؟ و تقلین را که قرآن و

خاندانش هستند، به شما امانت نسپرده است؟

اگر به معاد هم ایمان ندارید، به حسب و شرافت عربی خود رجوع کنید، اگر عرب هستید. در برابر سخنان حضرتش مات و مبهوت گشته، جز تیر و سنان پاسخی برای اندرزهایش نیافتند.

لشکریان دشمن به سوی حضرت یورش آوردند و در میان آنان عبدالله بن-حوزه تمیمی بود که صدا زد آیا حسین در میان شما است؟ بار سوم که فریاد زد، یاران امام حسین علیه السلام گفتند: حسین علیه السلام این جا است چه کار داری؟

عبدالله گفت: ای حسین تورا به آتش دوزخ بشارت می‌دهم!

امام حسین علیه السلام فرمود: دروغ گفتی، بلکه من به سوی پروردگاری بخشنده و

اطاعت شده و مهربان خواهم رفت ولی تو چه کسی هستی؟

گفت: من پسر حوزه هستم.

حضرت دستان خود را به دعا برافراشت، به طوری که سفیدی زیر بغلش پیدا

شد و سپس فرمود: پروردگارا او را به آتش دوزخ بکش!

ابن حوزه از دعای حضرت در خشم شده، اسب خود را به سوی حضرت

نهیب داد. بین حضرت و این مرد گودالی بود. از اسب به زیر افتاد و پایش در

رکاب ماند. اسب او را روی زمین می‌کشید. یک پا و رانش در اثر کشیده شدن

روی زمین جدا شده، باقیمانده بدنش با پایي که در رکاب مانده بود، به دنبال

اسب کشیده می‌شد و اسب او را به هر سنگ و درختی می‌زد تا کشته شد.

مسروق بن وائل حضرمی می‌گوید: من در اوائل لشکری بودم که برای کشتن

حسین علیه السلام پیش می‌رفت و جلو رفته بودم که به خیال خودم شاید بتوانم سر

حسین علیه السلام را به دست آورم و در پیشگاه ابن زیاد جایزه بگیرم. هنگامی که جریان ابن حوزہ را دیدم دانستم که اهل بیت پیامبر در درگاه الهی دارای منزلت و موقعیتی هستند. لذا از لشکر کناره گرفتم و با خود گفتم: من با این خاندان نبرد می‌کنم که در آتش افتم!

زهیر بن قین در حالتی که بر اسبی با یال و کوپال فراوان، سوار و شمشیر کشیده بود، به سوی لشکر روانه شد و خطاب به آنان گفت: ای مردم کوفه! به شما هشدار می‌دهم که از عذاب الهی بترسید. بر هر مسلمانی نصیحت برادر مسلمانش لازم است. ما و شما تا این ساعت هنوز بر یک دین هستیم. و تا آن هنگامی که میان ما و شما شمشیر رد و بدل نشده است، برادریم و سزاوار است که ما شما را نصیحت کنیم ولی پس از آن که شمشیرها کشیده شد، میان ما و شما جدایی افتاده، ما یک امت و شما امت دیگر خواهید بود.

هم اکنون به هوش باشید که خداوند ما و شما را به وسیله خاندان پیامبرش، حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم، در معرض آزمایش سخت قرار داده است تا روشن شود که ما و شما چه کاره‌ایم و چه خواهیم کرد.

شما را دعوت می‌کنیم که به یاری اهل بیت پیامبر بشتابید و دست از یاری یزید و عبیدالله بن زیاد بردارید. زیرا شما در طول عمر و مدت سلطنت این افراد از آنان جز بدی نخواهید دید. اینان چشمان شما را در آورده، دست‌ها و پاهای شما را می‌برند و کشته شما را هم مثله می‌کنند و بدنهایتان را بر درختان خرما به دار می‌آویزند و هم‌ردیفان و اقربای شما را می‌کشند. دیدید که افرادی همانند حجر بن عدی و یارانش و هانی بن عروه و امثالش را کشتند؟!!!

لشکر، زهیر را به باد دشنام گرفته، شروع به ثناگویی عیدالله نمودند و برای او دعا کردند و سپس به زهیر گفتند: ما از آقایت حسین دست بردار نیستیم مگر آنکه او را بکشیم یا او و یارانش را ببریم و تسلیم عیدالله بن زیاد کنیم.

زهیر دگر باره به پند و اندرز پرداخته گفت: بندگان خدا! فرزند زهرای اطهر بیشتر از فرزند مرجانه سزاوار به دوست داشتن و یاری نمودن است. اگر فرزندان پیامبر را یاری نمی‌کنید، از خدا بترسید، مبادا کمر به قتل حسین و فرزندانش ببندید. رها کنید. یزید خودش می‌داند با حسین علیه السلام چه کند؟ به جان خودم من می‌دانم که اگر حسین علیه السلام را نکشید، یزید بیشتر از شما راضی خواهد بود.

شمر تیری به طرف زهیر انداخته، گفت: ساکت شو، خدا صدایت را خاموش کند. با سخنان طولانیت ما را خسته کردی.

زهیر گفت: ای فرزند ذی الجوشن! روی سختم با تو نیست. به خدا سوگند فکر نمی‌کنم که حتی تو دو آیه از قرآن را خوب بدانی. از هم اکنون خویشتن را برای ذلت و عذاب دردناک قیامت آماده کن.

شمر گفت: در همین ساعت، خداوند، تو و آقایت را خواهد کشت.

زهیر گفت: مرا از مرگ می‌ترسانی؟ به خدا سوگند که من مرگ در رکاب حسین علیه السلام را از زندگی جاوید در کنار شما بیشتر دوست دارم.

سپس رو به مردم کرده با صدائی بلند گفت: ای بندگان خدا! سبکسرانی بی‌مغز هم چون شمر شما را از دین گمراه ن سازند. به خدا سوگند ملتی که خون فرزندان پیامبر و اهل بیتش را بریزند و یاران و مدافعین از حریمشان را بکشند، از شفاعت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم محروم خواهند شد.

مردی از یاران حسین علیه السلام زهیر را صدا زده، گفت: حضرت حسین علیه السلام تو را فرا می‌خواند و می‌گوید: باز گرد، به جان خودم سوگند همان گونه که مؤمن آل فرعون قوم را نصیحت کرد و با جدیت تمام آنان را به راه راست دعوت نمود، تو نیز در خیرخواهی این مردم کوتاهی نکردی.

گفتگوی بریر با لشکریان عمر سعد

بریربن خضیر از حضرت امام حسین علیه السلام اجازه خواست که جلو رود و با مردم صحبت کند. حضرت به وی اجازه سخن داد.

بریر پیرمردی از تابعان بود که اهل عبادت و قاری قرآن بود و در مسجد کوفه از بزرگان قراء محسوب می‌شد و در میان قبیله همدان از شرافت و جاه و منزلتی رفیع برخوردار بود.

جلو آمد و نزدیکی لشکر ایستاده، ندا در داد که: ای گروه مردم! خداوند حضرت محمد را فرستاد که بشارت دهنده و بیم دهنده بود، و به فرمانش مردم را به سوی او دعوت می‌کرد و همچون چراغی روشنگر راه هدایت بود. هم اکنون می‌بینم که این آب فرات است و سگان و خوکان بیابان در آن آب تنی می‌کنند ولی شما فرزندان رسول خدا را از این آب مانع شده‌اید. آیا مزد رسالت پیامبر خدا چنین است؟

در پاسخ بریر گفتند: ای بریر! سخن بسیار گفتی. بس کن! به خدا سوگند همان گونه که پیش از حسین، عثمان تشنگی کشیده‌است حسین هم باید از تاب عطش بسوزد.

سپس بریر گفت: ای مردم! هم اکنون خاندان با عظمت محمد در برابر شما قرار گرفته‌اند و اینان که می‌بینید، فرزندان و اهل بیت و دختران و حرم رسول - خدا صلی الله علیه و آله می‌باشند. بگویید ببینم، می‌خواهید چه بر سر آنان بیاورید؟ و چه مجوزی برای جنگ با آنان در دست دارید؟

گفتند: ما تصمیم گرفته‌ایم که آنان را تسلیم امیرعبیدالله بن زیاد کنیم و او هرگونه که بخواهد با آنان رفتار کند.

بریر گفت: آیا از آنان نمی‌پذیرید، به همان مکانی که از آنجا آمده‌اند بازگردند؟

وای بر شما ای مردم کوفه! آیا نامه‌هایی را که نوشته‌اید فراموش کرده‌اید؟ و پیمان‌هایی که بسته‌اید و خدا را بر آن گواه گرفته‌اید از یاد برده‌اید؟
اف بر شما مردم!

اهل بیت پیامبر خود را دعوت می‌کنید و به آنان وعده می‌دهید که سر و جان در راهشان خواهید داد. اینک که به سوی شما آمده‌اند، می‌خواهید آنان را تسلیم عبیدالله بن زیاد کنید و میان آنان و آب فرات مانع می‌شوید؟
پس از رسول خدا با ذریه‌اش چه رفتار زشتی نمودید. چرا آب را به روی اینان بسته‌اید؟! امیدوارم که روز قیامت خداوند شما را تشنه گذارد که بد ملتی هستید.

افرادی از لشکر دشمن گفتند: ای مرد! ما نمی‌دانیم تو چه می‌گویی؟
بریر در پاسخ گفت: سپاس خداوندی را که بر بصیرت من نسبت به شما افزود. پروردگارا! تو گواه باش که من از کردار این قوم بیزارم. خداوندا! آنان را

گرفتار آتش خشم خود ساز.

لشکریان عمر سعد بریر را هدف تیر قرار دادند. بریر نیز به عقب بازگشت.
 آنگاه حسین علیه السلام بر اسب خود سوار شد و کلام الله مجید را گرفته روی سر
 خود باز کرد و در برابر مردم کوفه ایستاده با صدایی بلند خطاب به آنان چنین
 فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا مرا می‌شناسید؟

گفتند: آری تو را می‌شناسیم تو پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و نوۀ او هستی.
 فرمود: شما را به خدا، آیا می‌دانید که جد من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است؟
 گفتند: آری.

گفت: شما را به خدا، آیا می‌دانید که علی بن ابی طالب علیه السلام پدر من است؟
 گفتند: آری، به خدا درست است.

فرمود: شما را به خدا، آیا می‌دانید که مادر من فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 است؟

گفتند: آری، به خدا درست است.

فرمود: شما را به خدا، آیا می‌دانید خدیجه دختر خویلد که از میان زنان این
 امت اولین زنی بود که اسلام آورد، جدۀ من است؟
 گفتند: آری، به خدا درست است.

فرمود: شما را به خدا سوگند، آیا می‌دانید که حمزۀ سیدالشهدا عموی پدر من
 است؟

گفتند: آری به خدا درست است.

فرمود: شما را به خدا سوگند، آیا می‌دانید جعفر طیار که در بهشت پرواز

می‌کند، عموی من است؟

گفتند: آری، به خدا درست است.

فرمود: شما را به خدا، آیا می‌دانید که این شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که

من همراه دارم.

گفتند: آری، به خدا درست است.

فرمود: شما را به خدا، آیا می‌دانید که این عمامه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که

من بر سر گذاشته‌ام؟

گفتند: آری، به خدا درست است.

فرمود: شما را به خدا سوگند، آیا می‌دانید که علی علیه السلام اولین کسی بود که

اسلام آورد؟ و آیا می‌دانید که او از نظر دانش از دیگران عالم تر بود و از نظر

حلم و بردباری از همه برتر بود؟ و او ولی هر مؤمن و مؤمنه‌ای بود؟

گفتند: آری، به خدا درست است.

فرمود: پس با چه دلیل و با چه جرأتی خون مرا مباح می‌سازید؟ درحالی که

پدرم ساقی و پاسدار حوض کوثر است. افراد را از حوض کوثر می‌راند، همان

گونه که ساریان شتران را از سر آب می‌راند و با این که در روز قیامت لواء

حمد در دست پدرم می‌باشد.

گفتند: آری، همه این مطالب را می‌دانیم ولی ما از تو دست بر نمی‌داریم تا از

تشنگی جان به لب رسانی.

و در روایتی آمده است که حضرت بر شترش سوار شد و به سوی مردم کوفه

حرکت کرد و از آنان خواست که سکوت نمایند اما سکوت نکردند تا این که

حضرت به آنان فرمود: وای بر شما، چه خواهد شد که به سخنان من گوش فرا دهید؟! من شما را به راه هدایت فرامی‌خوانم. هر کس از من پیروی کند از هدایت شدگان خواهد بود. و هر کس نافرمانی کند، از هلاک شدگان خواهد بود. شما همگی از فرمان من سرپیچی کرده‌اید و به سخن من گوش فرا نمی‌دهید. شکم‌های شما از حرام پر شده‌است و مهر شقاوت بر دل‌هایتان زده شده است. وای بر شما مردم، چرا گوش نمی‌دهید؟!

یاران عمر سعد یکدیگر را مورد سرزنش قرار داده گفتند: به سخنانش گوش دهید.

آنگاه حضرت حمد و ثنای الهی بجای آورده و آن‌گونه که سزاوار پروردگار بود، از او یاد کرد. سپس بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و فرشتگان و پیامبران و رسولان خدا درود فرستاده، با بیانی رسا به ایراد سخن پرداخته، فرمود: ای گروه! مرگ بر شما، اف بر شما، مگر شما مردم با نامه‌های التماس آمیزتان نبودید که با ناله و زاری ما را به فریاد رسی فرا خواندید. ما نیز با سرعت به سوی شما تاختیم. اینک همان شمشیرهایی را که به نفع ما بیعت کرده بودند، به روی ما می‌کشید؟ و همان آتش انقلابی را که برای نابودی دشمن مشترک شما و ما برافروخته بودیم، اینک به جان ما شعله‌ور می‌سازید؟! جای بسی شگفتی است که می‌بینیم، شما مردم برای نابودی دوستان خود قیام نموده‌اید و می‌خواهید دوستان خود را به هواداری دشمنانتان از بین ببرید. بی‌آنکه حکومت آنان در میان شما عدلی گسترش داده باشد و نه امیدی به آنان داشته باشید، تنها به خاطر ثروت حرامی که به شما بدهند، و به طمع گذران پستی که بدان دست یابید. با این که

از ما فساد و معصیتی مشاهده نکرده و از طرف ما فتوای نادرستی صادر نگشته است.

حضرت حسین علیه السلام عمرسعد را خواست، عمرسعد بی میل بود که جلو بیاید ولی او را جلو آوردند. به او فرمود: ای عمر! آیا تو کمر به قتل من بسته‌ای و خیال می‌کنی که یزید ناپاک و فرزند ناپاک، ولایت ری و گرگان را به تو خواهد داد؟ به خدا سوگند که تو به این آرزو ابدان خواهی رسید و این عهدی است که از ازل بسته شده است. خاطر جمع باش، اینک هرچه دلت می‌خواهد انجام بده و بدان که تو پس از من نه به دنیا دلخوش خواهی بود نه به آخرت. از هم اکنون می‌بینم که سرت بر سر نی است و در کوفه نصب شده است و بچه‌های کوفه به طرف آن سنگ پرتاب می‌کنند و سر تو را در میان خود نشانه قرار می‌دهند.

عمرسعد از شنیدن سخنان حضرت سخت در غضب شد و با حالتی خشمگین رو از حضرت برگردانده، خطاب به یاران خود گفت: چرا به حسین مهلت می‌دهید؟! همگی حمله کنید که اینان لقمه‌ای بیش نیستند.

حر بر سر دو راهی بهشت و دوزخ

همین که حربن یزید پی برد که مردم کوفه تصمیم جدی بر جنگ با حسین علیه السلام دارند، به عمرسعد گفت: آیا حتماً با حسین می‌جنگی؟

عمرسعد گفت: آری، به خدا سوگند با او خواهم جنگید. جنگی که در آن سرها بر زمین افتد و دست‌ها از بدن جدا شود.

حر گفت: آیا به آن پیشنهادی که امام کرده است (بازگشت امام به وطن خود)

رضایت نمی دهید؟

ابن سعد گفت: من این اختیار را ندارم. اگر به دست من بود، این کار را انجام می دادم و لکن امیرت عیدالله بن زیاد این را نپذیرفته است^۱.

حر عمر سعد را رها کرده، به گوشه‌ای دور از مردم آمد. در حالتی که مردی از قومش که نامش قره بن قیس بود او را همراهی می کرد. رو به قره نمود و گفت: قره آیا امروز اسبت را آب داده‌ای؟

قره گفت: نه.

حر گفت: مگر خیال نداری اسبت را آب دهی؟

قره می گوید: به خدا سوگند، من فکر می کردم که حر می خواهد از لشکر کناره بگیرد و در جنگ شرکت نکند و میل ندارد در آن حالتی که می خواهد به کناری رود من او را ببینم و لذا به او گفتم که: نه هنوز اسبم را آب نداده‌ام و هم- اکنون می روم که اسبم را سیراب کنم.

من از آن مکانی که حر در آنجا ایستاده بود، دور شدم. به خدا سوگند، اگر حر مرا از مقصود خودش آگاه می ساخت، من نیز همراه او به سوی حسین علیه السلام می شتافتم.

حر آهسته آهسته رو به لشکر حسین علیه السلام به راه افتاد. مهاجرین اوس از لشکر عمر سعد به حر گفت: ای پسر یزید چه می کنی؟ آیا قصد حمله داری؟

۱. ناسخ التواریخ جدید احوالات حضرت، ج ۲ صفحه ۲۵۳.

پاسخی به مهاجر نداد ولی لرزشی عجیب بر اندام حر افتاده بود.

مهاجر به حر گفت: من از وضع تو به شک می‌افتم. به خدا سوگند، که در هیچ جنگی این گونه تو را لرزان ندیده‌ام! و اگر از من می‌پرسیدند که شجاع‌ترین مرد کوفه چه کسی است؟ من به جز تو نام کس دیگر را نمی‌بردم؟ این چه وضعیتی است که در تو می‌بینم؟

حر در پاسخ او گفت: من اکنون خویشتن را بر سر دو راهی بهشت و دوزخ می‌بینم. به خدا سوگند اگر قطعه قطعه‌ام نمایند و در آتشم بسوزانند، چیزی را بر بهشت ترجیح نخواهم داد.

سپس رکاب بر اسب خود زد و در حالی آهنگ خدمت حسین علیه السلام نمود، که دست روی سر گذاشته زمزمه کنان می‌گفت: خداوندا! به درگاه تو انا به می‌کنم. توبه‌ام را بپذیر، زیرا من دل‌های بندگان تو و فرزندان دختر پیامبرت را ترسانده‌ام. {حر} در برابر حسین علیه السلام قرار گرفته، گفت: جانم به قربانت، ای پسر رسول خدا! من همان کسی هستم که سر راه بر تو گرفتم و نگذاشتم از راهی که آمده‌ای بازگردی و تو را به این راه کشاندم و مجبورت نمودم که در این مکان پیاده شوی. من فکر نمی‌کردم که این مردم پیشنهاد (بازگشت) تو را رد می‌کنند و نمی‌دانستم که تا این حد می‌خواهند با تو بدرفتاری کنند. به خدا اگر می‌دانستم که این مردم کار را به این جا می‌کشانند، هیچ‌گاه سر راه بر تو نمی‌گرفتم و تو را به این دام گرفتار نمی‌ساختم.

اینک توبه کنان رو به سویت آورده‌ام و جان در کف به فرمان توام تا در رکابت جان سپارم. آیا توبه من پذیرفته است؟

حسین علیه السلام فرمود: آری، خداوند توبهات را می‌پذیرد. از اسب پیاده شو. حر عرض کرد: سواره بهتر می‌توانم به شما خدمت کنم. هم اکنون با این اسبم به جنگ این قوم خواهم رفت و مدتی جنگ می‌کنم. آنگاه عاقبت از اسب به زیر خواهم آمد.

حسین علیه السلام به او فرمود: خداوند تو را رحمت کند. آن چه که در نظر داری انجام بده.

جلو آمد و خطاب به مردم کوفه چنین گفت: ای مردم کوفه! مادر به عزایتان نشیند و جز گریه کاری نداشته باشید. آیا بنده خوب خدا را به سوی خود دعوت می‌کنید؟! اینک که آمده است، او را تسلیم دشمن می‌کنید؟!

شما همان کسانی هستید که به خیال خودتان آماده بودید که به طرفداری حسین علیه السلام از سر و جان بگذرید ولی چیزی نگذشت که پرچم مخالفت با او برافراشتید تا با او بجنگید و او را با فرزندانش در محاصره قرار دادید تا نگذارید به یکی از سرزمین‌های وسیع الهی روی آورد. کاری کردید که هم اکنون همچون اسیر گرفتار دست شما گردیده است. نه قدرت دارد به سود خود کاری کند و نه می‌تواند از خویشتن زبانی را دور سازد. این‌ها بس نبود که میان او و زنان و کودکان و یارانش و آب فرات فاصله شده‌اید. همین آب فراتی که یهود و نصاری و مجوس از آن می‌نوشند و خوکان و سگان صحرا در آن آبتنی می‌کنند! بیایید ببینید تشنگی الان است که همه آنان را از پای درآورد!

پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله با فرزندانش رفتاری ناشایست انجام دادید. خداوند در تشنگی قیامت سیرابتان نسازد.

عده‌ای حر را هدف تیر قرار دادند. حر برگشت تا در مقابل امام قرار گرفت^۱ و به حضرتش عرض کرد: چون من اولین کسی بوده‌ام که سر راه بر تو گرفته‌ام، اینک از شما اجازه می‌خواهم، اولین کسی باشم که در رکابت شهید شوم تا با این عمل توفیق یابم در روز قیامت از کسانی باشم که با جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مصافحه می‌نمایند.

حضرت به او اجازه فرمود. حر نیز در حالی که مشغول رجزخوانی بود، به یاران عمرسعد حمله‌ور شد:

انی أنا الحر و مأوی الضیف أضرب فی أعناقکم بالسیف
 عن خیر من حل بارض الخیف أضربکم و لا أری من حیف

یعنی من همان حر آزادمردم که خانه‌ام پناهگاه میهمان است. گردن‌های شما گردن‌کشان را با شمشیر خواهم زد و از حریم بهترین کسانی که به سرزمین «خیف» قدم گذاشته است، دفاع می‌نمایم. بی دریغ شما را می‌زنم و از عمل خود باکی ندارم.

حر جنگی بی‌امان کرد. حر و زهیربن‌قین دو نفری حمله می‌کردند. بدین ترتیب که هر گاه یکی از آنان به لشکر دشمن حمله‌ور می‌شد و در قلب سپاه پیش می‌رفت، دیگری حمله می‌کرد تا هم‌رزم خود را از محاصره دشمن نجات دهد.

۱. ارشاد مفید، اسلامیه، صفحه ۴۵۱ (جریان حر)، تا این جا مطابق نقل ارشاد است.

آن‌گاه سپاهیان عمرسعد به سوی حر یورش آوردند و گروه بسیاری اطرافش را محاصره کردند تا این که عاقبت او را شهید نمودند. یاران حسین علیه السلام بدن مجروح حر را از میدان برداشته در حالتی به نزد حسین علیه السلام آوردند که رمقی بیش نداشت و خون از بدنش جاری بود. حسین علیه السلام دست نوازش بر سر و صورت حر می‌کشید و خاک از صورتش پاک نموده، می‌فرمود: به به، خوش به حالت، ای حر! تو در دنیا و آخرت آزاد مردی، همان گونه که مادرت نام تو را حر (آزاده) نامیده است.

خوش‌رقصی عمرسعد ملعون

عمرسعد چند قدمی به سوی لشکر حسین علیه السلام پیش آمد و تیری در چله کمان گذاشت و به جانب لشکر امام علیه السلام رها ساخت و خطاب به یارانش گفت: در پیشگاه امیر، عبیدالله بن زیاد، گواه باشید که من اولین کسی بودم که به سوی لشکر حسین تیراندازی کردم!

پس از عمرسعد لشکریانش شروع به تیراندازی کردند و باران تیر بر سر یاران حسین علیه السلام ریزش کرد.

این جا بود که حسین علیه السلام خطاب به یاران خود فرمود: خداوند، شما یارانم را رحمت کند. به استقبال مرگی که به ناچار در پیش داریم، به پا خیزید. زیرا که این تیرها از طرف این مردم برای شما پیام نبرد آورده‌اند.

دومین فردی که از سپاه دشمن به امام حسین علیه السلام پیوست

یزید بن زیاد بن مهاجر کندی در میان یاران ابن سعد بود، پس از آن که دید لشکر دشمن با پیشنهاد مراجعت حسین بن علی علیه السلام مخالفت کردند، به صف یاران حسین علیه السلام پیوست. در پیشگاه امام علیه السلام با لشکر عمر سعد جنگید و به رجزخوانی پرداخته می گفت:

أنا یزید و أبی المهاجر أشجع من لیث بغیل خادر
یا رب انی للحسین ناصر و لا بن سعد تارک و هاجر

یعنی من یزیدم و پدرم مهاجر نام دارد که شجاع تر از شیران بیشه است. خداوند! گواه باش که من به یاری حسین علیه السلام شتافتم و ابن سعد را ترک نموده از او جدا شده‌ام.

او جلوی روی امام حسین علیه السلام زانو به زمین زد و یکصد تیر به سوی دشمن انداخت. تیرانداز ماهری بود. به وسیله پرتاب تیر پنج نفر از یاران عمر سعد را کشت و در این حمله اولین کسی بود که کشته شد.

سپس دشمن نیز به تیراندازی پرداخت و جنگ سختی در گرفت و ساعتی بعد گردوغبار فرونشست. پنجاه کشته روی زمین افتاده بود. این جا بود که حسین بن علی علیه السلام ریش مبارک خود را به دست گرفته چنین فرمود: آن گاه که یهود برای خداوند فرزند قرار دادند، خشم پروردگار بر آنان سخت گردید و آن گاه که مسیحیان خداوند را سومین خدای خدایان سه گانه قرار دادند، خداوند بر آنان نیز به شدت خشمناک شد و آن گاه که مجوسیان دست از پرستش خداوند برداشته،

ماه و خورشید را پرستیدند، بر آنان سخت خشمگین گردید. هم اکنون خداوند بر این قوم به شدت خشمگین است که یک دل و یک جان کمر به قتل پسر دختر پیامبر خود بسته‌اند. آگاه باشید به خدا سوگند که پاسخ مثبت به خواسته‌های نامشروع آنان نخواهم داد تا با تنی آغشته به خون به لقاء پروردگارم بشتابم^۱.

به میدان رفتن عبدالله بن عمیر کلبی

از لشکر دشمن یسار غلام زیاد و سالم غلام عبیدالله بن زیاد به میدان آمدند و از لشکر حسین علیه السلام مبارز طلبیدند. حبیب بن مظاهر و بریر بن خضیر از جا جستند که به میدان آیند. حضرت به آنان فرمود بنشینید.

عبدالله بن عمیر کلبی برخاست و از حضرت اجازه خواست که یک تنه به جنگ آنان بشتابد. عبدالله مردی بلند قامت و چهار شانه بود. حضرت نگاهی به قامتش انداخت و فرمود: آری، این مرد برای جنگ با آنان کفایت می‌نماید و به او اجازه میدان داد.

عبدالله بن عمیر کلبی از کسانی بود که به همراه زنش ام‌وهب شبانه از کوفه خارج می‌شود و خود را به صف یاران امام حسین علیه السلام می‌رساند. زیرا هنگامی که عبدالله می‌بیند، لشکریان عبیدالله بن زیاد در محلی به نام نخيله از اطراف کوفه گرد آمده‌اند تا به جنگ حضرت حسین علیه السلام بروند، با خود گفت، به خدا سوگند که

۱. نسخ التواریخ جدید، احوالات حضرت ج ۲ صفحه ۲۳۸.

من شوق و حرص بسیاری داشتم که با مشرکین جهاد کنم. هم اکنون امیدوارم که جهاد نمودن با این مردمی که می خواهند به جنگ پسر دختر پیامبرشان بروند، در پیشگاه پروردگار دست کمی از جهاد با مشرکین نداشته باشد و لذا زنش را از قصد خود آگاه ساخت. زنش در پاسخ به او گفت: تصمیم خوبی گرفته‌ای به سوی حسین علیه السلام حرکت کن و مرا نیز همراه خودت ببر.

همین که عبدالله بن عمیر به میدان آمد یسار گفت: تو کیستی؟

عبدالله خودش را به او معرفی کرد.

یسار به او گفت: من تو را نمی‌شناسم. باید کسانی همچون زهیر بن قین یا

حبیب بن مظاهر یا بریر بن خضیر به میدان من بیایند.

ابن عمیر گفت: آیا تو هم از مبارزه با افرادی اظهار بی‌میلی می‌کنی؟ در عالم

کسی به جنگ تو نخواهد آمد، مگر آن‌که بهتر از تو خواهد بود.

سپس با شمشیر خود بر او حمله آورد و در آن هنگام که مشغول جنگیدن با

یسار بود، سالم غلام عبیدالله به عبدالله حمله‌ور شد، یاران حسین فریاد زده

گفتند: هشیار باش که غافلگیرت نکند ولی او به حمله سالم اعتنائی نکرد تا کار

یسار را تمام کرد. در این هنگام که سالم با شمشیر خود ضربتی حواله عبدالله

کرده بود، دست خود را سپر نمود و در اثر این ضربت انگشتان دستش پرید.

سپس با چالاکی ضربتی هم حواله غلام عبیدالله بن زیاد کرده، او را نیز به خاک

هلاک افکند و پس از آن که یک‌تنه بر هر دو حریف خود پیروز گشت، فاتحانه

شروع به خواندن این رجز نمود: اگر مرا می‌شناسید، اینک منم فرزند کلب. آنان-

که از شرافت من آگاهند می‌دانند که چه حسب و نسبی والا دارم. من مردی

هستم نیرومند و برگزیده. به هنگام سختی‌ها و مصائب ناله و زاری نخواهم داشت. ای ام‌وهب! من به تو قول می‌دهم که با نیزه و شمشیر صادقانه دشمن را بزنم.

ام‌وهب زن عبدالله که دید شوهرش با دستان بریده آهنگ دشمن نموده است بی‌اختیار شده، عمود خیمه را کشید و خود را به عبدالله رسانید تا همراه او با لشکریان بجنگد و شوهرش را تشویق به جانبازی و فداکاری کند. خود را به شوهر رسانده، گفت: پدر و مادرم فدایت، به پشتیبانی از فرزندان پاک محمد صلی الله علیه و آله و سلم جهاد کن. عبدالله به او اصرار کرد که به خیمه بازگردد. گوش به حرفش نداده، محکم دامن پیراهن او را گرفته، می‌گفت: دست از تو برنخواهم داشت مگر آنگاه که با تو کشته شوم!

حضرت حسین علیه السلام ام‌وهب را صدا زده، فرمود: در مقابل دفاعی که از اهل بیت پیامبران کردید، خداوند به شما پاداش نیک عطا فرماید. ای زن! به خیمه بازگرد. زیرا که خدا بر زنان جهاد را واجب نفرموده است.

ام‌وهب به خیمه بازگشت. سپس عبدالله بن عمیر جنگی بی‌امان کرد تا این که دو نفر دیگر را به درک واصل نمود سپس هانی بن ثبیت حضرمی و بکیر بن حی - تمیمی او را شهید کردند.

عمر بن خالد صیداوی به میدان می‌رود

عمر بن خالد آماده میدان شد. حضرت حسین علیه السلام به او فرمود: برو که به همین زودی ما نیز به تو خواهیم پیوست. عمر بن خالد همراه با غلامش سعد و جابر بن -

حارث سلمانی و مجمع بن عبدالله عائدی هر چهار نفر یکباره به لشکر کوفیان حمله ور شدند. همین که در قلب لشکر فرو رفتند، کوفیان آنان را در محاصره انداخته، رابطه آنان را با لشکر حسین علیه السلام قطع کردند. حضرت حسین علیه السلام که وضع آنان را چنین دید، برادر خود عباس علیه السلام را برای نجات آنان روانه فرمود. حضرت عباس علیه السلام خود را به لشکر رسانده، با شمشیر خود آنان را از محاصره دشمن نجات داد، در حالتی که همگی مجروح شده بودند. در راه بازگشت دشمن دوباره به آنان حمله کرد، با آن همه زخمها که داشتند حملات آنان را پاسخ گفتند تا این که عاقبت همگی یکجا به شهادت رسیدند.

برنامه جنگ عوض می شود

بقیه اصحاب حسین علیه السلام همین که دیدند افراد بسیاری از آنان کشته شده است، برنامه را عوض کرده، از آن پس دو نفر دو نفر، سه نفر سه نفر، و چهار چهار از امام حسین علیه السلام اذن می گرفتند و به منظور دفاع از آن حضرت و اهل بیتش به میدان می رفتند و در میدان هر یک از دیگری دفاع می کرد و او را از حملات ناگهانی دشمن حفظ می کرد.

جهاد سیف بن حارث و مالک بن عبدالله

دو جوانمرد که سیف بن حارث و مالک بن عبدالله نام داشتند و هر دو پسرعمو و برادر مادری بودند، از حضرتش اذن میدان خواستند. حضرت به آنان هم اجازه میدان داد. این دو یار فداکار نیز جنگی سخت نمودند تا کشته شدند.

جهاد عبدالله و عبدالرحمن غفاری

دو برادر دیگر به نام عبدالله بن عروه و عبدالرحمن بن عروه غفاری^۱ جلو رفته، خدمت امام حسین علیه السلام عرض کردند: سلام بر تو ای ابا عبدالله! آمده‌ایم که در رکابت جهاد کنیم و از حریم مقدست دفاع نماییم.

حضرت از آنان خواست که چند قدمی نزدیک شوند، جلو رفتند در حالتی که اشک از چشمانشان سرازیر بود.

حضرت فرمود: پسران برادرم! چه چیز شما را به گریه انداخته است؟ به خدا سوگند که من امیدوارم چند لحظه دیگر چشمانتان با دیدن بهشت روشن گردد.

گفتند: خداوند ما را فدایت کند. ما به خاطر خود گریه نمی‌کنیم. گریه ما به خاطر شما است. می‌بینیم دشمن محاصره کرده است و قدرت آنرا نداریم که به حالت سودمند باشیم.

حضرت به آنان فرمود: پسران برادرم! در مقابل این احساسات پاک و فداکاری که نسبت به من دارید، خداوند بهترین پاداش افراد با تقوی را به شما عطا فرماید. سپس جلو رفتند و به عنوان وداع گفتند: السلام علیک یا بن رسول الله

حضرت فرمود: و علیکما السلام و رحمه الله برکاته، اینان نیز مدتی کارزار نمودند و عاقبت هر دو در برابر حضرت به فیض شهادت نائل آمدند.

۱. عروه بن حراق غفاری از یاران علی علیه السلام بوده که در جنگ‌های جمل و نهروان و صفین در رکاب حضرت جهاد نموده است (مترجم).

حسین علیه السلام فریادرس می خواهد

سپس حضرت حسین علیه السلام با صدایی بلند که لشکریان عمر سعد بشنوند، فرمود: آیا فریادرسی نیست که به خاطر خدا به فریاد ما برسد؟! آیا دفاع کننده‌ای نیست که از حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع نماید؟!^۱

صدای فریادرسی حسین علیه السلام را اهل حرم شنیدند و زنان و کودکان خیم از تنهایی حسین علیه السلام به گریه و زاری پرداختند.

سعید بن حرث و ابوالحتوف به صف حسین علیه السلام پیوستند

سعید بن حرث انصاری عجلانی و برادرش ابوالحتوف که در صف عمر سعد بودند، وقتی صدای حضرت و ناله‌های زنان و اطفال حرم حسینی را شنیدند، به لشکر حسین علیه السلام پیوسته، با شمشیر خود به لشکر عمر سعد تاختند و با آنان جنگی سخت نمودند و جمعی را کشته، گروهی را زخمی ساخته و عاقبت نیز هر دو در کنار یکدیگر به فیض شهادت رسیدند.

لشکریان حسین علیه السلام پس از آن که تعداد نفراتشان رو به کاهش گذاشت و تعداد انگشت شماری باقی ماندند، تک تک به جنگ دشمن می‌رفتند.

کوفیان از جنگ تن به تن عاجز می‌شوند

عمر و بن حجاج بر سر یاران خود فریاد زده، گفت: مگر شما نمی‌دانید که با چه

۱. ناسخ التواریخ جدید احوالات حضرت ج ۲ صفحه ۲۵۳.

کسانی جنگ می‌کنید؟ شما با سواران مصر و مردمی دلیر و سربازانی جان بر کف می‌جنگید! این مردمی که من دیده‌ام، هیچ کدام از شما به جنگشان نخواهید رفت، مگر آن که شما را یکی پس از دیگری خواهند کشت. به خدا سوگند، اگر دسته جمعی آنان را هدف سنگ و تیر قرار ندهید، نمی‌توانید آنان را بکشید.

عمر بن سعد گفت: راست می‌گویی، نظر من نیز همین است. به کسانی که می‌خواهند، با این قوم جنگ کنند، سفارش کنید که تن به تن به جنگ آنان نروند که اگر تن به تن به میدان این مردان جانباز بروید، بر همه شما پیروز خواهند شد.

عمر بن حجاج با یارانش به جناح راست لشکر حسین علیه السلام حمله‌ور شد. یاران حسین علیه السلام در برابر آنان مقاومت نموده، زانو بر زمین زدند و نیزه‌های خود را به طرف آنان گرفتند. اسبان آنان عقب نشینی کردند. همین که سواران پشت به لشکر حسین علیه السلام نموده، عقب‌گرد کردند، یاران امام حسین علیه السلام آنان را به باد تیر گرفتند. عده‌ای از آنان کشته و جمعی زخمی گشتند.

سپس عمرو بن حجاج با یارانش از طرف فرات حمله کردند و مدتی با لشکریان حسین علیه السلام جنگیدند. در این جناح مسلم بن عوسجه اسدی با دشمن می‌جنگید و مسلم بن عبدالله ضبائی و عبدالله بجلی به آنان سخت حمله‌ور می‌شدند. گرد و غباری سخت برخاست. هنوز گرد و غبار کاملاً فروکش نکرده بود که دیدند، مسلم بن عوسجه روی زمین افتاده است.

مسلم بن عوسجه بر روی زمین

هنوز رمقی از زندگانی در کالبدش مانده بود که حضرت حسین علیه السلام به همراهی حبیب بن مظاهر اسدی بر بالینش حاضر شدند. حسین علیه السلام به مسلم بن - عوسجه فرمود: ای مسلم! خداوند رحمت کند. سپس این آیه شریفه را تلاوت فرمود: **فمنهم من قضی نحبه، و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلاً**. یعنی، برخی از آنان اجلش فرا رسیده و برخی در انتظار اجل هستند و هیچ تغییر و تبدیلی در آنان راه نیافت.

حبیب بن مظاهر نزدیک شده به مسلم گفت: برادر! شهادت تو بر من بسیار گران است. مسلم تو را بشارت می‌دهم به بهشت: **یا مسلم أبشر بالجنة**. مسلم با صدایی بسیار ضعیف در پاسخ حبیب بن مظاهر گفت: خداوند به تو بشارت نیک دهد: **بشرك الله بخیر**.

سپس حبیب به مسلم گفت: اگر نبود آن که می‌دانم به زودی به تو خواهم پیوست، دوست داشتم، هر وصیتی که داشتی به من می‌کردی. مسلم در پاسخ او گفت: وصیت من به تو آن است که از یاری این مرد دست برداری. و اشاره به حسین علیه السلام نمود: در راه حسین جنگ کن تا کشته شوی. حبیب گفت: اطاعت می‌کنم به چشم.

سپس مسلم چشم از این جهان بست، رحمت و درود الهی بر روان پاکش باد.

شاعر عرب در این باره گفته است: ای حسین علیه السلام یارانت تا جان در بدن داشتند، دست از یاریت برنمی داشتند و در آن لحظه که جان به لب داشتند هر دوستی به دوست خودش وصیت حمایت و یاری تو می کرد. مسلم بن عوسجه به حبیب وصیت نمود که در راه حسین علیه السلام جهاد کن تا آن دم که مرگت فرا می رسد.

در این بین کنیز مسلم فریاد زد: آقای من! ای مسلم بن عوسجه! یاران عمرسعد در پاسخ فریاد کنیز مسلم گفتند: مژده باد که مسلم بن عوسجه را کشتیم.

شبث بن ربعی خطاب به یاران عمرسعد گفت: وای بر شما، مادرانتان به عزایتان بنشینند. شما مردم کوفه به دست خودتان خویشتن را می کشید و لباس ذلت بر قامت خود می پوشید تا یزید را شاد کنید. آیا از کشتن مسلم بن عوسجه شاد هستید؟ به همان خدایی که من تسلیم او هستم، مسلم موقعیتی بزرگ در میان مسلمین داشت. من او را در روزی که مسلمانان با آذربایجان جنگ داشتند دیدم. پیش از آن که لشکریان سواره مسلمین کاری از پیش ببرند، همین مسلم شش نفر از مشرکین و دشمنان اسلام را به قتل رسانید.

حمله شمر و دفاع زهیر با یاران

از طرفی شمر بن ذی الجوشن با لشکریانش بر لشکریان حسین علیه السلام حمله نمودند زهیر بن قین با ده نفر از یاران حسین علیه السلام در برابر آنان به دفاع پرداختند و آنان را از اطراف خیام حرم راندند و از یاران شمر ابا عذرۀ ضبائی را کشتند. شمر

بار دیگر به جانب یاران حسین علیه السلام حمله ور شد و عده‌ای از یاران حسین علیه السلام را کشت. بقیه به مواضع خود بازگشتند.

حسین علیه السلام و یاران به نماز ایستادند

وقت نماز ظهر رسید ابوتمامه صیداوی به حضرت حسین علیه السلام گفت: یا ابا عبدالله! جانم فدای جانم. دشمن به شما نزدیک شده است. به خدا سوگند، نمی‌گذارم گزندى به تو برسد، مگر آن‌که در رکابت کشته شوم ولی خیلی دوست داشتم پیش از آنکه در راه خدا کشته شوم نماز ظهر را با شما می‌خواندم.

حضرت حسین علیه السلام سر به سوی آسمان برداشته فرمود: به یاد نماز هستی خداوند تو را جزء نمازگزاران و هشیاران قرار دهد. بله الان وقت نماز ظهر است. سپس به یارانش فرمود: از آنان بخواهید که دست از جنگ بردارند تا نماز بخوانیم. یاران حضرت به لشکر دشمن خواسته حضرت را رساندند.

حصین بن نمیر در پاسخ گفت: نمازتان قبول نخواهد بود.

حبیب بن مظاهر به او گفت: ای نادان! به خیالت می‌رسد که نماز فرزندان پیامبر و یارانش قبول نخواهد بود ولی نماز تو مقبول خواهد شد؟! حصین بن نمیر به سوی حبیب حمله کرد. حبیب هم به جنگ او رفت و با شمشیر خود ضربتی بر پیشانی اسبش زد. اسب از جا جست و حصین را بر زمین زد، یاران حصین آمدند و او را از دست حبیب دربردند و به حبیب بن مظاهر حمله کردند، حبیب یک نفر از آنان را کشت.

سپس حضرت حسین علیه السلام به زهیر بن قین و سعید بن عبدالله حنفی دستور داد که

جلوی من بایستید تا نماز ظهر را با یاران بخوانم. این دو نفر به دستور حضرت همراه نیمی از یاران حسین علیه السلام جلو ایستادند تا حضرت با نیم دیگر از اصحاب نماز خوف بخواند.

شهادت سعیدبن عبدالله

از طرف دشمن تیری به جانب حسین علیه السلام پرتاب شد. سعیدبن عبدالله جلو رفت و بدن خود را سپر نمود و هرگاه تیری از جانب دشمن به سوی حضرت پرتاب می شد سعید آن را به جان خود می خرید. مرتب دشمن تیراندازی می کرد و پی در پی سعید این تیرها را به جان خود می خرید تا این که روی زمین افتاد، در حالتی که می گفت: خداوندا! این قوم را همانند قوم عاد و ثمود لعنت کن. پروردگارا! سلام مرا به پیامبرت برسان و آن چه را که از درد و زخم که من دیده‌ام به او برسان. زیرا من از این جهاد که انجام داده‌ام، منظورم یاری فرزندان پیامبرت می باشد.

و در روایتی می گفت: پروردگارا! از هیچ چیزی عاجز نخواهی شد. به پیامبرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم برسان که من فرزندش حسین علیه السلام را یاری کرده، از او دفاع نموده‌ام و نصیبم کن که در آن سرای جاوید همراه پیامبرت باشم و سپس جان به جان آفرین سپرد. درود الهی بر روان پاکش باد.

وقتی شمردند سیزده چوبه تیر در بدن سعید بود، علاوه بر آن چه که زخم نیزه و شمشیر بر بدنش وارد شده بود.

به میدان رفتن سویدبن عمرو

سویدبن عمرو که مردی شریف بود و بسیار نماز می خواند، جلو آمده به میدان رفت و شروع کرد به خواندن این رجز: در رکاب حسین علیه السلام امروز پیشروی کن تا پیامبر احمد صلی الله علیه و آله را ملاقات کنی و نیز آقای بزرگوارت علی علیه السلام با آن آوازه بلند و حسن علیه السلام آن ماه درخشان و با عظمت و عمویت که بزرگ قوم و جوانمردی رشید بود. حمزه آن قهرمان لشکر خدا که شیرش می نامیدند و جعفر که با دو بال در بهشت جای گرفته است و در آن پرواز کرده اوج می گیرد.

سپس همانند شیری ژیان به جنگ پرداخت و صبر و بردباری عجیبی از خود نشان داد تا این که زخمی شد و در میان کشته ها افتاد. سوید زخم فراوان برداشته و بدون حرکت افتاده بود، تا این که از لشکریان دشمن شنید که فریاد می زنند: حسین علیه السلام کشته شده! سوید که هنوز رمقی از او مانده بود با شنیدن این خبر یکباره از میان کشتگان جست و به خود فشار آورده خنجری از میان چکمه های خود درآورد و دوباره با آنان به جنگ پرداخت تا کشته شد.

به میدان رفتن زهیر

زهیربن قین به میدان آمده به خواندن این رجز پرداخت:

أنا زهیر و أنا ابن القین	أذودکم بالسیف عن حسین
ان حسینا أحد السبطين	من عتره البر التقی الزین
ذاک رسول الله غیر المین	أضربکم و لا أری من شین

یا لیت نفسی قسمت قسمین

یعنی: منم زهیر و منم پسر قین که در راه دفاع از حسین علیه السلام شما را طرد می‌کنم. زیرا حسین علیه السلام یکی از دو سبط پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است و جزو اهل بیت نیکو، پارسا و خوب رسول است. رسولی که به راستی از طرف خدا فرستاده شده بود، شما را خواهم زد و عمل خود را به هیچ وجه بد نمی‌دانم. ای کاش! من به دو قسمت تقسیم می‌شدم.

سپس به جنگ پرداخت و جهادی سخت نمود و طبق روایات تعداد زیادی از لشکر دشمن را به خاک افکند، آن‌گاه کثیربن عبدالله تمیمی و مهاجرین اوس تمیمی از دشمن او را در محاصره انداخته، به شهادت رساندند.

به میدان رفتن عابس بن شیبب و شوذب

عباس بن شیبب شاکری جلو آمد، در حالی که شوذب مولی بنی شاکر همراهش بود. {عباس} به شوذب گفت: در نظر داری چه عملی انجام دهی؟
گفت: چه عملی انجام دهم؟ همراه تو در رکاب پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌جنگم تا کشته شوم.

عباس در جوابش گفت: آری، از تو همین انتظار را داشتم. آماده رزم باش و در مقابل حضرت حسین علیه السلام به میدان برو تا همان گونه که دیگران را به حساب شهداء گذاشته است، تو را نیز به حساب گذارد. زیرا امروز روزی است که ما باید با تمام قدرت در آن برای خود اجر و پاداش بیاندوزیم. زیرا دیگر پس از این روز فرصتی برای عمل باقی نخواهیم داشت و از امروز به بعد تنها حساب

در کار است و بس.

شوذب جلو آمده، خدمت حضرت رسید و عرض کرد: السلام علیک یا اباعبدالله و رحمة الله وبرکاته. من از شما وداع می‌کنم، و سپس جنگید تا او نیز کشته شد.

پس از شوذب دوستش عابس جلو آمده عرض کرد: یا اباعبدالله! به خدا سوگند، در روی زمین هیچ دور و نزدیکی عزیزتر و محبوب‌تر از تو ندارم. اگر می‌توانستم مرگ را به وسیله چیزی عزیزتر از جانم و خونم از حریمت دور سازم چنین می‌کردم. مولایم درود بر تو، خدا را شاهد می‌گیرم که من رهبری تو و پدرت را برای خود برگزیده‌ام. آن‌گاه شمشیر از نیام کشیده به سوی آنان شتافت، در حالی که زخمی بر جبین داشت.

از لشکر دشمن ربیع بن تمیم حارثی می‌گوید: همین که دیدم عابس به سوی ما می‌آید، او را شناختم. زیرا در جنگ‌های بسیاری دلاوری‌هایش را دیده بودم و او از همه مردم شجاع‌تر بود. لذا به لشکریان گفتم: ایها الناس! این شیر شیران است. فرزند شیبیب است، هیچ کدام به میدانش نروید. تنها چاره‌اش آن است که همگان او را از دور سنگ باران کنید و لشکریان او را هدف سنگ قرار دادند.

عباس که در انتظار مرد میدان خود بود صدا می‌زد: **ألا رجل لرجل؟** یعنی، آیا مردی نیست که به میدان این مرد بیاید؟ از ترس شجاعتش هیچ کدام جرات میدانش نداشتند. عمر سعد که دید لشکریانش از او سخت می‌ترسند، فرمان داد او را با سنگ درهم کوبیدند. با فرمان ابن سعد از هر سو عابس را هدف تیر قرار

دادند.

عابس که چنین دید، زره از تن بیرون آورد و کلاه خود از سر برداشت و به یک سو افکند و شیرانه بر آنان حمله‌ور شد^۱ و با حمله مردانه خود لشکریان را از پیش خود فراری داد. راوی گوید: به خدا سوگند، من عابس را می‌دیدم که بیش از دویست نفر را فراری داده بود و آنان را تعقیب می‌کرد. سپس از هر سو محاصره‌اش نموده، او را کشتند. سر او را در دست عده‌ای از سرکرده‌های لشکر دیدم که هر کدام ادعا می‌کردند، من او را کشته‌ام. عمر سعد رسید و به آنان گفت: بی‌جهت درباره این سر نزاع نکنید که او را یک نفر نکشته است. و با این گفتار آنان را پراکنده ساخت.

به میدان آمدن حبیب‌بن مظاهر

حبیب‌بن مظاهراسدی به میدان آمد و به خواندن این رجز پرداخت:

أنا حبيب و أبی مظهر «مظاهر» فارس هیجاء و نار تسعر

۱. شاعر فارسی زبان در این باره گفته است:

جوشن ز بر فکند که ماهم نه ماهیم

مغفر ز سر فکند که بازم نیم خروس

بی‌خود و بی‌زره همی آمد که مرگ را

در پیش خویش می‌کشم اکنون چونو عروس

أنتم أعد عده و أكثر و نحن اعلا حجه و أظهر
و أنتم عند الوفاء أعدر و نحن أوفى منكم و أصبر
حقا و أتقى منكم و أعدر

یعنی، من حبیب هستم و پدرم مظاهر است. سواره میدان‌های جنگ و آتش
فروزانم. شما از نظر وسائل و افراد بیشتر هستید ولی ما از نظر منطق و برهان بر
شما برتری داریم. شما آن‌جا که باید به پیمان‌ها وفادار باشید بی‌وفایی کردید ولی
ما به عهد خود وفادار بوده، دارای صبر و بردباری هستیم. آری به‌راستی که ما از
شما با تقوی‌تر و دارای عذر بیشتری هستیم.

سپس حبیب‌بن‌مظاهر جنگی سخت نمود، و مردی را از بنی‌تمیم که نامش
بدیل‌بن‌صمم بود کشت. شخص دیگری از بنی‌تمیم به خون‌خواهی بدیل به سوی
حبیب حمله‌ور شد و با نیزه طعنی بر او زد. همین که خواست برخیزد حصین-
بن‌تمیم با شمشیر خود ضربتی بر فرقش نواخت و حبیب نقش بر زمین شد.
تمیمی پیاده شد و سر حبیب را از بدن جدا کرد.

حضرت حسین علیه السلام از شهادت او آگاه شده فرمود: پاداش مصیبت‌های خودم
و یارانم را از درگاه الهی مسئلت دارم.

حصین‌بن‌تمیم به آن مرد تمیمی نزدیک شده، گفت: من هم در کشتن حبیب-
بن‌مظاهر با تو شریک هستم.

مرد تمیمی گفت: نه به خدا سوگند، تو شریک من نیستی. حصین‌بن‌تمیم
گفت: پس سر حبیب را به من بده تا آن را به گردن اسبم بیاویزم تا مردم ببینند

که من در کشتن حبیب با تو شریک شده‌ام. پس از آن سر را به تو خواهم داد. من احتیاجی به جایزه‌ای که ابن زیاد به تو خواهد داد ندارم. مرد تمیمی سر حبیب بن مظاهر را به حصین بن تمیم داد. او نیز با آن سر در میان مردم جولانی زد و سپس سر را به تمیمی برگردانید. هنگامی که آن مرد به کوفه بازگشت آن سر را به گردن اسبش انداخت.

به میدان رفتن غلام ترک

آن‌گاه غلام ترک زبان که نامش «اسلم» بود، آهنگ میدان نمود. غلام حضرت حسین علیه السلام و از افرادی بود که در قرائت قرآن استاد بود. در حالی که این رجز را می‌خواند به میدان شتافت:

البحر من طعنی و ضربی یصطلی

و الجو من سهمی و نبلی یمتلی

اذا حسامی فی یمینی ینجلی

ینشق قلب الحاسد المبجلی

یعنی، در اثر ضربات کوه‌پیکر من چنان زمین به لرزه درمی‌آید که دریاها به تلاطم می‌افتند و آن‌چنان پی‌درپی تیراندازی می‌کنم که جو نیلگون از تیر و پیکانم مملو می‌گردد و آن‌گاه که شمشیر بر آن بر کف می‌گیرم، قلب حسودان کینه توز دو نیم می‌شود.

غلام حسین علیه السلام مردانه به قلب لشکر زد و پس از آن که تعدادی از دشمنان

حضرت را به درک فرستاد خود نیز روانه بهشت شد.
 حسین بن علی علیه السلام خود را به بالین غلام ترک رسانده، برایش گریه کرد و صورت شریف را بر صورت غلامش نهاد. اسلم که آخرین نفس‌ها را می‌کشید، چشمان خود را گشود و سر خود را به زانوی مولایش حسین علیه السلام دید. از دیدن این منظره تبسمی رضایت‌بخش بر لبانش نقش بسته، روحش از دامن امام به شاخسار جنان پرواز کرد.

به میدان رفتن بریربن خضیرهمدانی^۱

بریربن خضیرهمدانی مردی پارسا و عبادت‌کار و از همه مردم زمان خود در قرائت قرآن استادتر بود. او را «سید القراء» می‌نامیدند. وی در حالی که این رجز را می‌خواند به میدان آمد: منم بریر و پدرم خضیر است آن کس که خیرش به مولایش نرسد، از عمر خود خیری ندیده است.

شروع به حمله کرده خطاب به لشکریان عمرسعد می‌گفت: ای کشتندگان بندگان خدا! رو به سوی من آرید. ای کشتندگان فرزندان دلاوران جنگ بدر! به من نزدیک شوید و ای کشتندگان فرزندان رسول رب‌العالمین! و ای قاتلان نسل باقی مانده نیاکان مسلم! به میدان من آیید.

یزیدبن معقل از میان دشمنان به میدان بریر آمده گفت: ای بریر! دیدی که خدا چه بر سرت آورد؟

۱. بریر بر وزن امیر، همدان بر وزن شعبان نام قبیله‌ای است.

بریر گفت: آری، خدا درباره من از نیکی دریغ نفرموده است ولی تو را گرفتار نکبت و شر ساخته است.

یزید گفت: تو تا به حال دروغگو نبودی ولی هم اکنون دروغ گفتی. آیا به یاد داری آن روز را که در میان محله بنی لواذن با یکدیگر قدم می‌زدیم و تو می‌گفتی: عثمان به خود ستم کرد و معاویه شخصی گمراه و گمراه کننده بود و امام هدایت‌گر و رهبر راستین علی‌بن‌ابیطالب بود؟

بریر گفت: در پیشگاه پروردگرم نیز شهادت می‌دهم، آن چه را که گفته‌ام اکنون هم بر آن عقیده می‌باشم.

یزید گفت: بنا بر این من نیز گواهی می‌دهم که تو در زمره گمراهان هستی.

بریر با حریف میدانش به مباحله پرداخت

بریر که چنین دید به او گفت: پس بیا با یکدیگر مباحله کنیم و از درگاه خداوند بخواهیم که هر کدام از ما دروغگو است، او را به لعنت خود گرفتار سازد و هر کدام که برحق هستیم پیروز شویم و آنکس که برحق است طرف باطل را بکشد.

سپس مباحله کردند و به جنگ هم رفتند. دو ضربت رد و بدل کردند. یزید ضربتی بر بریر وارد آورد ولی کارگر نشد و زیانی به او نرسانید. اما بریر چنان ضربتی بر سر او وارد کرد که سر را دو نیم ساخته، شمشیر به مغز سرش رسید و او را بر زمین افکند. سپس رضی‌بن‌منقذ‌عبدی به بریر حمله‌ور شد و مدتی با هم جنگیدند. بریر عاقبت او را بر زمین زده روی سینه‌اش نشست. در این بین کعب-

بن جابرازدی از پشت سر به بریر حمله کرد نیزه‌اش را به پشت بریر فرو برد و عقیف بن زهیر بر سر کعب بن جابر فریاد زد که این شخص بریر بن خضیر همان قاری قرآنی است که در مسجد کوفه به ما درس قرآن می‌داد ولی کعب توجهی نکرد و با شمشیر خود ضربتی بر بریر وارد آورد و او را کشت. رضوان الله علیه.

همین که کعب بن جابر بازگشت زنش به او گفت: تو به زیان پسر فاطمه جنگیدی؟ و بریر سیدالقرءاء را کشتی؟ دیگر برای همیشه با تو سخن نخواهم گفت. کعب در پاسخ او اشعاری بدین معنا گفت: ای زن! از من بپرس تا خبردار شوی، در حالی که مرا سرزنش خواهی نمود، چه روزگاری داشت، حسین با آن نیزه‌های قد برافراشته. آیا من نهایت کاری را که تو بد می‌دانستی انجام ندادم و صبح جنگ نمی‌دانست من چه خواهم کرد، نیزه تیزی داشتم که ضرباتش کاری بود و شمشیری که دو طرفش تیز و برنده بود، آن را برای جان گروهی که دینشان مانند دین من نبود برهنه ساخته بودم و من پس از آن قانع هستم و در میان آنان و پیش از آنان، آن وقت که من نوجوان بودم، کسی که در جنگ از من محکم‌تر شمشیر بزند نخواهی دید. آری، آنان که پایبند عهد و پیمان هستند، کوبنده‌اند. آنان در مقابل طعن نیزه‌ها و ضربات شمشیرها سخت صبر کردند و پافشاری نمودند، ولی اگر سود می‌داشت، کاری کرده بودند.

به میدان رفتن وهب بن حباب کلبی

آن‌گاه وهب بن حباب کلبی به میدان رفت. وهب قبلاً مسیحی بود و به دست حسین علیه السلام مسلمان شده بود و در این جنگ مادرش و زنش نیز همراهش بودند.

مادرش به او گفت: فرزندم! برخیز و به یاری پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بشتاب. وهب گفت: مادر! همین کار را خواهم نمود و کوتاهی نخواهم نمود.
به میدان رفت در حالی که با چنین اشعاری رجز می خواند:

ان تنکرونی فأنا ابن الکلبی سوف ترونی و ترون ضربی
و حملتی و صولتی فی الحرب ادرك ثاری بعد ثار صحبی
و ادفع الکرب امام الکرب لیس جهادی فی الوغی باللعب

یعنی، اگر مرا نمی شناسید من فرزند کلب هستم. به زودی مرا و ضربت‌هایم را خواهید دید. حملات و شجاعت مرا در جنگ خواهید دید و می بینید که چگونه انتقام خودم و خون یارانم را از شما خواهم کشید. من هر اندوهی را پیش از اندوه دیگر دفع می کنم و جهاد من در میدان جنگ بازیچه نیست.
سپس به لشکر حمله ور شد و همچنان می جنگید تا این که جمعی را کشت.
آن گاه به سوی زنش و مادرش بازگشت و گفت: مادر! آیا از من راضی شدی؟
مادرش گفت: از تو راضی نخواهم شد، مگر آن گاه که در پیشگاه حسین علیه السلام کشته شوی.

زنش به او گفت: ای وهب! تو را به خدا داغ خودت را بر دل من مگذار.
مادرش به او گفت: پسر! گوش به سخن زنت مده، به میدان برگرد و در رکاب فرزند پیامبر بجنگ تا در روز قیامت از شفاعت جدش بهره مند شوی.
وهب به میدان بازگشت و جنگید تا این که دو دستش بریده شد. زن وهب ستون خیمه را برداشت و به سوی او شتافت، در حالی که می گفت: پدر و مادرم

به فدایت، در راه دفاع از پاکان حریم رسول خدا صلی الله علیه و آله بجنگ.
و هب به زنش گفت: چه شد تو همین الان مرا از میدان آمدن باز می داشتی؟ و
هم اکنون آمده ای و همراه من می خواهی با دشمن جنگ کنی؟
گفت: ای وهب! مرا سرزنش نکن، سخنانی از حسین علیه السلام شنیدم که قلبم
شکست.

گفت: از حسین علیه السلام چه شنیدی؟

گفت: ای وهب! دیدم حسین جلو در خیمه نشسته، فریاد می زند: وا قلة
ناصره!!^۱

و هب بسیار گریست و به او گفت: به سوی زنان بازگرد خدایت رحمت کند
ولی زن به خیمه باز نمی گشت. وهب فریاد زد: آقایم حسین! این زن را به خیمه
بازگردان.

حضرت او را به خیمه بازگرداند.

عده ای از دشمن اطرافش جمع شدند و او را کشتند. مادرش به بالینش آمد.
بعضی هم گفته اند زنش به بالینش آمد و در کنارش نشسته، خون از صورتش
پاک می کرد و می گفت: بهشت گوارایت باد! از درگاه خداوندی که بهشت را
نصیب تو ساخت می خواهم که مرا نیز با تو همراه سازد.

شمر ملعون به غلام خود رستم گفت: ضربتی بر فرقش بزن. غلام شمر

۱. یعنی: ای وای از کمی یارانم!!

ضربتی بر سر آن زن زد، او نیز جابجا مرد و این اولین زنی بود که از میان زنان یاران حسین علیه السلام شهید شد.

به میدان رفتن عمرو بن قرظہ انصاری

آن‌گاه عمرو بن قرظہ انصاری بیرون آمد و از حضرت حسین علیه السلام اجازه گرفته، به میدان آمد و ضمن اشعاری چنین رجزخوانی کرد:

قد علمت کتیبۃ الأنصار انی سأحمی حوزہ الدمار
ضرب غلام لیس بالفرار دون حسین مہجتی و داری

یعنی، لشکر انصار به خوبی می‌دانند که من به زودی از حوزہ حمایت خواهم نمود به سان جوانمردی که پشت به میدان نخواهد نمود. در پیشگاه حسین که قلب و هستی من است.

او عاشقانه جنگید تا این که جمع بسیاری از حزب ابن‌زیاد را کشت و هیچ تیری به طرف حضرت حسین علیه السلام نمی‌آمد، مگر آن‌که دست خود را سپر آن تیر می‌کرد و هیچ شمشیری به طرف حسین علیه السلام نمی‌زدند، مگر آن‌که آن را به جان خود می‌خرید و نمی‌گذاشت، هیچ نوع زخمی بر حسین علیه السلام برسد تا آن‌که بدنش پر از زخم شد. آن‌گاه به حسین علیه السلام نظر انداخته گفت: یا بن رسول الله! آیا به پیمان خود وفا کردم؟

حضرت به او فرمود: آری تو پیش از من وارد بهشت خواهی شد. از قول من به رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم سلام برسان و به حضرتش بگو، من نیز به دنبال یارانم به شما خواهم پیوست.

جنگید تا این که کشته شد. رضوان الله تعالی علیه.

عمرو بن قرظہ برادری در لشکر عمر بن سعد داشت. به حضرت حسین علیه السلام

گفت: برادرم را گمراه کردی و فریفتی تا او را به کشتن دادی؟

حضرت به او فرمود: خداوند برادرت را گمراه نساخته بلکه هدایتش کرده و

تو را گمراه ساخته است.

گفت: خدا مرا بکشد، اگر تو را نکشم و بمیرم. به حضرت حمله کرد. نافع بن

هلال سر راهش را گرفته با نیزه او را بر زمین زد. یارانش به طرف او یورش

برده، او را از دست یاران حسین علیه السلام در بردند.

به میدان رفتن جوانی پدر کشته

جوانی بیرون آمد که پدرش در میدان کشته شده بود و مادرش با او بود.

مادرش به او گفت: پسر! به میدان برو و در پیشگاه فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله

جنگ کن.

جوان بیرون آمد. حسین علیه السلام فرمود: این جوان پدرش در میدان کشته شده

است، شاید مادرش از میدان رفتنش ناراحت باشد؟ جوان گفت: مادرم به من

دستور داده است که به میدان روم.

جوان به میدان آمده رجز خواند:

سرور فؤاد البشیر النذیر

امیری حسین و نعم الأمير

فهل تعلمون له من نظیر؟

علی و فاطمه والداه

له غرة مثل بدر منیر

له طلعة مثل شمس الضحی

یعنی، فرمانده من حسین است و چه فرمانده خوبی دارم. کسیکه شادی بخش دل پیامبر بشیر و نذیر است. علی و فاطمه پدر و مادر اویند. آیا کسی مانند او می‌شناسید؟ دارای نوری، است مانند خورشید در وسط آسمان و سفیدی جمالش به سان ماه شب چهاردهم است.

جنگید تا این که کشته شد. سرش را بردند و به طرف لشکر حسین علیه السلام پرتاب نمودند، مادرش سرش را برداشت و گفت: آفرین پسر! ای سرور قلبم و ای نور چشمانم و سپس سر پسر خود را به طرف مردی از لشکر دشمن افکند و او را کشت. آن‌گاه عمود خیمه‌ای را کند و حمله کرد در حالی که رجز می‌خواند و می‌گفت: من پیرزنی ناتوان از لشکر آقایم حسین هستم. پیرزنی فرتوت و نحیف، شما را با ضربت‌هایی دردناک می‌زنم. از حریم فرزندان فاطمه دفاع می‌کنم.

به میدان رفتن عمرو بن خالد صیداوی

عمرو بن خالد صیداوی بیرون آمد و به حضرت حسین علیه السلام گفت: یا ابا عبدالله! می‌خواهم به یارانم ملحق گردم. دوست ندارم زنده بمانم و تو را در میان اهلت تنها و کشته بینم.

حسین علیه السلام به او فرمود: پس برو که ما نیز هم اکنون به تو خواهیم پیوست. {عمرو} به میدان رفت و جنگید تا کشته شد.

به میدان رفتن حنظله بن اسعدشامی

حنظله بن اسعدشامی آمد و جلوی روی حسین علیه السلام ایستاد. سر و سینه خود را سپر جان حضرتش می کرد و از هر جا که تیری یا نیزه ای یا شمشیری به سوی حضرت پرتاب می شد، به جان خود می خرید.

شروع کرد به فریاد زدن که: ای قوم! من بر شما می ترسم آن چنان که بر مردم در جنگ احزاب می ترسیدم و آن گونه که بر قوم نوح و عاد و ثمود و ملت های بعد از آنان بیم بود. خداوند برای بندگان اراده ستم ندارد. ای مردم! از روز قیامت سخت برای شما می ترسم، روزی که عقب عقب برمی گردید و در پیشگاه الهی پناهی ندارید. ای مردم! حسین را نکشید که خداوند شما را گرفتار عذاب خواهد فرمود و هر کس که افتراء بندد زیانکار است.

حضرت حسین علیه السلام به او فرمود: ای پسر اسعد خدایت رحمت نماید. این مردم سزاوار عذاب شده اند. زیرا آنان را به سوی حق دعوت کردی و آنان دعوت را رد کردند و در عوض، تو و یارانت را به باد ناسزا و دشنام گرفته اند. این مردم چگونه هدایت خواهند شد، در حالی که برادران صالحت را کشتند.

گفت: فدایت شوم راست می گویی. آیا به سوی پروردگاران رهسپار نگردیم و به برادرانمان ملحق نشویم؟

فرمود: آری، بشتاب به سوی آن چه که برایت از دنیا و هر چه در آن است بهتر می باشد، به سوی سرای ابدی.

عمرو بن خالد با حسین علیه السلام وداع کرده، گفت: درود بر تو ای فرزند رسول

خدا! درود بر تو و بر اهل بیت پاکت، خداوند ما و شما را در بهشت گرد هم جمع کند.

حسین علیه السلام فرمود: آمین! آمین!

عمر و به میدان رفت و جنگی سخت و بی‌امان با دشمنان نمود و عاقبت دشمن دسته‌جمعی بر او یورش آورده او را کشتند.

به میدان رفتن نافع بن هلال جملی

نافع بن هلال جملی به میدان آمد و نبردی سخت نمود. نافع تیراندازی ماهر بود و تیرهای خود را مسموم ساخته، روی آن‌ها نام خود را نوشته بود و در حال تیراندازی با این شعار رجز می‌خواند: با این کمان تیر می‌اندازم که پیکانش نشان دارد و دلسوزی هم به حال کسی فایده ندارد. با پیکان‌های مسمومی که به هدف می‌رسد و باید زمین این دشت را همگی هدف‌گیری کنم.

آنقدر به سوی دشمن تیراندازی کرد تا این که تیرهایش تمام شد. آن‌گاه دست به شمشیر برد و شمشیر از نیام کشیده چنین رجز می‌خواند: منم جوانمردی از یمن و از جمل که دین من دین حسین است و علی. اگر امروز کشته شوم، این آرزوی دیرین من است و نظرم همین بوده و با کشته شدنم با عمل خود روبرو خواهم شد.

دشمن بازوانش را شکست و او را اسیر کردند. شمر او را به نزد ابن‌سعد برد. ابن‌سعد به او گفت: وای بر تو، ای نافع! چه چیز تو را بر این داشت که با خودت

چنین رفتار کنی؟!

نافع در حالی که خون از سر و ریش او می چکید گفت: خدا بهتر می داند که چه منظوری داشته‌ام. اگر یک بازو برای من می ماند، نمی توانستید مرا اسیر کنید. شمر شمشیر خود را بالا برد که او را بکشد، نافع به او گفت: به خدا اگر تو جزو مسلمانان بودی، بر تو بسیار سخت بود که با خون‌های ما به ملاقات پروردگار روی. سپاس آن خدائی را که مرگ ما را به دست شروترین خلق روزگارش قرار داده است. سپس شمر او را کشت.

به میدان رفتن جوانان بنی هاشم

یکایک یاران حسین علیه السلام خدمت حضرتش می آمدند و می گفتند: السلام علیک یا بن رسول الله. حسین علیه السلام هم پاسخ سلام آنان را می داد و می فرمود: برو که ما هم به دنبال تو خواهیم آمد و سپس این آیه را می خواند: و منهم من قضی نحبه و منهم من یتنظر...^۱ یعنی، برخی از آنان اجل خویش به پایان رسانیدند، و برخی دیگر در انتظار اجل خود هستند.

تا این که آخرین نفر از یاران حضرت کشته شدند و دیگر به غیر از جوانان اهل بیتش که فرزندان علی علیه السلام، فرزندان جعفر علیه السلام، فرزندان عقیل علیه السلام فرزندان حسن علیه السلام و فرزندان خودش باشند، کس دیگر باقی نماند. اینان که هفده نفر یا بیشتر بودند، جمع شدند و با یکدیگر خداحافظی کرده عازم میدان شدند.

۱. سوره احزاب، آیه: ۲۳.

به میدان رفتن علی اکبر علیه السلام

علی بن الحسین، علی اکبر علیه السلام که مادرش لیلی دختر ابی مرثد بن عروه بن مسعود - ثقفی و مادر او هم میمون بن ابی سفیان بن حرب بود، به میدان آمد. علی اکبر از تمام مردم دوران خود خوش سیماتر و از نظر اخلاق هم سرآمد دوران بود. سنش را هیجده سال و بعضی بیست و پنج سال گفته‌اند و ازدواج هم کرده بود. آنچنان در زیبایی و کمالات انگشت نشان بود که شعراء درباره اش اشعاری سروده‌اند از جمله برخی از شعرا درباره او گفته‌اند:

لم تر عین نظرت مثله

من محتف یمشی و من ناعل

أعنی ابن لیلی ذا السدی و الندی

أعنی ابن بنت الحسب الفاضل

لا یؤثر دنیا علی دینه

و لا یبیع الحق بالباطل

یعنی، احدی از مردم عالم کسی را به خوبی او ندیده است. منظورم فرزند لیلی است که دارای شرافت و عظمت است. همان پسر دختر با شرافت و فضل. او که هیچگاه دنیا را بر دینش ترجیح نمی‌دهد و به هیچ وجه حق را به باطل نخواهد فروخت.

علی اکبر از پدرش اذن میدان رفتن خواست. حضرت به او اجازه داد و سپس

نگاهی مایوسانه به قامتش افکند و اشک از چشمانش سرازیر شده، مقداری گریست. سپس با انگشت سبابه به سوی آسمان اشاره نموده فرمود: پروردگارا گواه باش، بر این مردم، که جوانی به میدان آنان رفت که از نظر قیافه و اخلاق و گفتار از همه کس بیشتر به رسالت شباهت داشت و ما هر وقت به یاد رسول خدا صلی الله علیه و آله می افتادیم به او نگاه می کردیم. خداوندا برکات زمین را از آنان دریغ فرما و میان آنان جدائی افکن و آنان را پاره پاره کن و از هم پاش و سرپرستانشان را برای همیشه از آنان راضی نگردان. زیرا آنان ما را دعوت نمودند که یاریمان کنند، اما با ما به جنگ پرداختند.

آن گاه فریاد زد ای ابن سعد خداوند خویشاوندیت را قطع نماید و کارت را مبارک نسازد و کسی را بر تو مسلط سازد که تو را پس از من در بسترت سر ببرد. همان گونه که خویشاوندی مرا قطع نمودی و حرمت خویشاوندی مرا با رسول خدا صلی الله علیه و آله نگاه نداشتی.

سپس صدای خود را به خواندن این آیه از قرآن بلند کرد: خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزیده است. خاندانی که بعضی بهتر از بعضی هستند و خداوند شنوا و دانا است.

علی اکبر حمله ای سخت بر لشکر دشمن کرد، در حالی که چنین رجزخوانی می کرد:

أنا علی بن الحسین بن علی نحن و بیت الله أولى بالنبی
تالله لایحکم فینا ابن الدعی أضرب بالسیف أحمی عن أبی

ضرب غلام هاشمی علوی

یعنی، منم علی فرزند حسین پسر علی. سوگند به خانه کعبه که ما از هر کس به پیامبر نزدیکتر هستیم. به خدا، یزید، که فرزندی ناپاک است، بر ما حکومت نخواهد نمود. شمشیر می‌زنم و از پدرم دفاع می‌نمایم. آن‌گونه که جوانی هاشمی و علوی شمشیر زند.

{علی اکبر} حمله‌ای سخت بر دشمن نمود و به سوی پدرش بازگشت و به پدر گفت: پدر! تشنگی مرا می‌کشد. سنگینی آهن سخت مرا خسته می‌کند. آیا جرعه‌ای آب نیست؟!

حسین علیه السلام به گریه افتاده، فرمود: داد و بیداد! فرزندم از کجا برایت آب بیاورم؟! برو باز هم بجنگ که بزودی جدت حضرت محمد صلی الله علیه و آله را ملاقات خواهی کرد و با جام بهشتی خود کاملاً سیرابت خواهد فرمود. چنان سیرابت کند که پس از آن هیچ‌گاه تشنه نگردی.

دوباره به میدان آمده، از هر سو به لشکر حمله می‌برد و مردم کوفه از کشتنش خودداری می‌کردند. مره‌بن منقذ، نگاهی به علی اکبر انداخته، گفت: این حملاتی را که به مردم می‌کنی، اگر طرف من بیایی گناه تمام عرب به گردنم، اگر مادرت را به عزایت نشانم.

علی اکبر علیه السلام همچنان به لشکریان حمله می‌کرد تا این که به مره‌بن منقذ رسید. مره‌بن منقذ ضربتی با شمشیر و به نقل بعضی با طعن نیزه بر او زد و او را بر زمین افکند. علی پدر را صدا زده و گفت: یا ابتاه علیک منی السلام هذا جدی یقرئک السلام و یقول لک عجل القدوم الینا. یعنی، پدر! درود بر تو، این است جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله که به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید، زودتر پیش ما بیا.

مردم اطرافش را گرفتند و با شمشیرهایشان او را قطعه قطعه نمودند. حضرت حسین علیه السلام خود را بالین جوانش رسانیده، فرمود: پسر من! خداوند مردمی را بکشد که تو را کشتند. چه شده است که این مردم این همه بر خدا جرأت یافته‌اند و احترام رسول خدا را از بین می‌برند؟! پس از تو خاک بر دنیا و زندگی آن. زینب دختر علی علیه السلام بیرون دوید، در حالی که فریاد می‌زد: ای حبیب من! ای پسر برادرم!

آمد و خود را روی او انداخت. حسین علیه السلام آمد و دست او را گرفته او را به خیمه بازگردانید و رو به جوانان بنی‌هاشم کرده گفت: بیایید نعش برادران را بردارید. جنازه علی اکبر را برداشته و آوردند در خیمه‌ای که جلو آن می‌جنگیدند، گذاشتند.

به میدان رفتن عبدالله بن مسلم بن عقیل

سپس عبدالله بن مسلم بن عقیل بن ابیطالب که مادرش رقیه دختر علی بن - ابیطالب علیه السلام بود به میدان آمده به رجزخوانی پرداخته می‌گفت:

اليوم ألقى مسلما و هو أبي و فتية بادوا على دين النبي
ليسوا بقوم عرفوا بالكذب لكن خيار و كرام النسب

من هاشم السادات اهل الحسب

یعنی، امروز به پدرم مسلم خواهم پیوست. به جوانمردانی که بر دین پیامبر مردند. مردمی راستین که دروغ نمی‌دانستند. نیک مردانی که دارای نسب‌هایی گرامی بودند. فرزندان هاشم و سروران با شرافت و حسب.

او طی سه حمله جمعی از دشمنان را به جهنم فرستاد. تا این که عاقبت زید- بن ورقاء تیری بسوی او پرتاب کرد. عبدالله دست خود را سپر آن تیر کرد اما تیر دست او را به پیشانی‌اش دوخت و هر چه تلاش کرد، نتوانست تیر را بیرون کشد. گفت: خداوندا این مردم ما را خوار ساختند. آنان را بکش آن گونه که ما را کشتند. سپس زید بن ورقاء ملعون تیر دیگری به سوی عبدالله افکند و مرد دیگر نیزه‌ای به قلبش زد و در اثر آن به شهادت رسید. درود و سلام الهی بر او باد.

محمد بن مسلم بن عقیل علیه السلام

محمد بن مسلم بن عقیل به میدان آمد و جنگی کرد و کشته شد، و قاتل او ابو جرهم ازدی و لقیط بن یاسر جهنی بود.

محمد بن ابی سعید بن عقیل علیه السلام

سپس محمد بن ابی سعید بن عقیل علیه السلام به میدان رفت و جنگی کرد تا کشته شد. لقیط بن یاسر جهنی تیری به سوی او افکند و او را کشت. پس از او سه برادر دیگر به نام‌های جعفر، عبدالرحمن و عبدالله اکبر نیز به میدان رفتند و به فیض شهادت نایل آمدند.

به میدان آمدن محمد بن عبدالله بن جعفر علیه السلام:

آنگاه محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب علیه السلام به میدان تاخت که مادرش خوصاء از بنی تمیم بود. محمد به رجز خوانی پرداخته، می گفت:

أشكو الى الله من العدوان قتال قوم في الردى عميان
قد تركوا معالم القرآن و محكم التنزيل و التبيان
و أظهروا الكفر مع الطغیان

یعنی، از این دشمنان به سوی خدا شکایت می‌برم. با مردمی می‌جنگم که در پستی و نابینایی به سر می‌برند و احکام قرآن و آیات محکم آن را پشت سر انداخته‌اند و کفر و طغیان را یک‌جا ظاهر ساخته‌اند. آن‌گاه به سوی دشمن یورش برد و ده نفر از دشمنان را کشت. عاقبت عامر بن - نهشل تمیمی به او حمله کرده، او را کشت.

به میدان رفتن عون بن عبدالله بن جعفر علیه السلام

سپس برادر محمد، عون بن عبدالله بن جعفر علیه السلام که مادرش زینب دختر - امیرالمؤمنین علیه السلام بود، به میدان شتافت و رجزخوانی کرده، گفت:
ان تنكروني فأنا ابن جعفر شهيد صدق في الجنان ازهر
يطير فيها بجناح أخضر كفي بهذا شرفا في المحشر
یعنی، اگر مرا نمی‌شناسید، منم پس جعفر، شهید راستین که در بهشت ازهر است و در بهشت با پر و بالی سبز پرواز می‌کند. همین بس است از لحاظ شرافت در روز قیامت.
آن‌گاه با دشمن جنگید تا این که تعدادی را کشت. عاقبت عبدالله بن قحطبه - طایی بر او حمله نموده او را به شهادت رسانید.

به میدان رفتن قاسم بن حسن علیه السلام

قاسم بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام به میدان آمد که مادرش ام ولدی بود. قاسم جوانی بود که هنوز به تکلیف نرسیده بود. همین که حضرت حسین علیه السلام نظرش بر او افتاد که آماده میدان شده است. او را در آغوش کشید، به گریه افتادند، سپس قاسم از عموی خود اجازه میدان رفتن خواست. حضرت به او اجازه نمی داد، ولی قاسم مرتب دست و پای حضرت را می بوسید تا عاقبت حضرت به او اجازه میدان رفتن داد.

قاسم روانه میدان شد، در حالی که قطرات اشک روی گونه اش می غلتید و با این حالت رجز خوانده، می گفت:

ان تنکرونی فأنا ابن الحسن سبط النبی المصطفی المؤمن
هذا حسین کالاً سیر المرتهن بین اناس لاسقوا صوب المزن

یعنی، اگر مرا نمی شناسید، منم فرزند حسن، سبط پیامبر مصطفی و مؤمن. این حسین است که بسان اسیران گروگان در میان مردمی گرفتار است که از باران رحمت الهی محرومند.

قاسم جنگی سخت و بی امان کرد. حمید بن مسلم گوید: نوجوانی به میدان ما آمد که صورتش همچون ماه می درخشید، و در دستش شمشیری بود و پیراهن و لنگی به تن داشت و یک جفت سرپایی پوشیده بود که بند یکی از آن ها پاره شده بود. هنوز به یاد دارم که بند کفش پای چپش پاره شده بود. عمرو بن سعد بن نفیل - ازدی به من گفت: این نوجوان که چنین بیداد می کند، اگر به طرف من آید، گناه

تمام عرب بر گردنم باشد، اگر عمویش حسین را در عزایش نشانم. من بر او سخت خواهم گرفت.

به او گفتم: سبحان الله! از کشتن این نوجوان چه سودی داری؟ به خدا سوگند اگر بر من ضربتی هم بزند، دست به سویش دراز نخواهم نمود. او را بگذار این همه جمعیت برای کشتن او بس است. می بینی چگونه اطرافش را محاصره کرده اند.

گفت: به خدا، بر او سخت حمله خواهم نمود. عاقبت حمله سختی بر او نمود و با شمشیر ضربتی بر فرقش نواخته او را کشت. قاسم به رو بر زمین افتاد و فریاد زد: عموجان!

حسین علیه السلام هم همچون شاهباز شکاری خود را بالین برادرزاده رسانید و با صولت و چالاکی عجیبی به سراغ عمرو بن سعد بن نفیل قاتل قاسم رفت و ضربتی حواله او نمود. عمرو بازوی خود را سپر ساخت و بازویش از مرفق بریده شد و در اثر ضربت حضرت چنان نعره ای کشید که تمامی اهل لشکر صدای او را شنیدند. آن گاه حضرت از او روگردانید. لشکر حمله بردند که او را نجات دهند ولی بر اثر ازدحام زیر دست و پا لگدکوب شد تا این که مرد.

همین که گرد و غبار از میدان فرونشست، مردم دیدند حسین علیه السلام بر بالین قاسم ایستاده و قاسم در خون خود دست و پا می زند و حضرت حسین علیه السلام می فرماید: مردمی که ترا کشته اند از رحمت خدا دور باشند. سپس آهی از دل برکشیده، فرمود: به خدا که برای عمویت بسیار سخت است که او را به یاری خود فراخوانی ولی پاسخت ندهد یا پاسخت دهد ولی به حالت سودی نداشته

باشد. به خدا که دیگر دشمنش فراوان و یاورش اندک است، آن‌گاه جسد قاسم را برداشت و سینه‌اش را روی سینه خود گذاشت. گویا هم اکنون می‌بینم پاهای این نوجوان روی زمین کشیده می‌شد، او را آورد و کنار نعش علی اکبر و دیگر کشتگان از اهل بیتش گذاشت. سپس فرمود: خداوندا، آنان را به شماره درآور و نابودشان کن و دیاری از آنان را باقی مگذار.

درباره آن نوجوان پرسیدم، گفتند: قاسم بن حسن بن علی بن ابیطالب است. سپس حضرت حسین علیه السلام در این حالت میان اهل بیت خود فریاد زد: ای عموزادگانم! صبر کنید، خویشان دار باشید که به خدا سوگند پس از این روز دیگر ذلتی نخواهید دید.

به میدان رفتن محمد اصغر پسر علی بن ابیطالب علیه السلام

محمد اصغر پسر علی علیه السلام که مادرش ام‌ولد بود به میدان آمد که مردی از بنی - تمیم تیری به سوی او افکنده او را کشت و سر او را همراه خود آورد.

به میدان رفتن عبدالله بن علی علیه السلام

عبدالله بن علی علیه السلام که سنش بیست و پنج سال بود، به میدان رفت در حالی که می‌گفت: منم فرزند آن دلیر مرد با فضیلت، علی آن نیک‌مرد نیک‌کردار، شمشیر رسول خدا و انتقام‌گر میدان‌های هول انگیز. آن‌گاه با هانی بن ثبیت حضرمی دو ضربت رد و بدل کردند و هانی او را به شهادت رسانید.

به میدان رفتن جعفر بن علی علیه السلام

سپس جعفر بن علی علیه السلام آماده جنگ شده، چنین به رجزخوانی پرداخت: من جعفرم دارای عظمت، پسر علی نیک مردم که دارای جود و بخشش بود، شرافت عمو و دائی مرا بس است.

هانی بن تثیب حصر می بر او نیز حمله کرد و او را کشت، و سر او را همراه خود برد. گفته شده است که خولی تیری به طرف او انداخت و تیرش به شقیقه او یا چشمش اصابت کرد.

به میدان رفتن عثمان بن علی علیه السلام

سپس برادرش عثمان بن علی علیه السلام آماده جنگ شده، در جای برادران قرار گرفت. عثمان بیست و یک سال از عمرش می گذشت و در میدان چنین رجز می خواند: منم عثمان که دارای مفاخری عظیم هستم. آقایم علی علیه السلام می باشد که دارای روشی پاکیزه است. این حسین است که برگزیده نیکان و آقای بزرگ و کوچک است.

خولی ابن یزید اصبحی تیری به سوی او افکند و به پیشانی اش خورد و از روی اسبش به زمین افتاد. سپس مردی از بنی ابان بر او حمله نموده، او را کشت و سرش را با خود برد.

به میدان رفتن حضرت عباس علیه السلام

پس از این سه برادر، برادر بزرگشان حضرت عباس بن علی علیه السلام به میدان شتافت. حضرت عباس علیه السلام سی و چهار سال داشت و کنیه اش، ابوالفضل، لقبش

«سقاء» و «قمر بنی هاشم» بود. حضرت عباس علیه السلام پرچم‌دار لشکر امام علیه السلام بود. دارای چهره‌ای زیبا و قامتی بلند و هیكلی درشت بود. هرگاه سوار بر اسب قوی- هیكل خود می‌شد، پاهایش روی زمین کشیده می‌شد و آخرین فردی بود که با حسین علیه السلام مانده بود. از برادرش اجازه میدان رفتن خواست، حضرت به او فرمود: برادر! تو پرچمدار منی.

حضرت عباس گفت: برادر! دیگر سینه‌ام به تنگ آمده است و می‌خواهم از این منافقین انتقام خودم را بگیرم.

حضرت فرمود: پس اول برای این کودکان تشنه مقداری آب پیدا کن.

حضرت عباس علیه السلام به سوی لشکر دشمن رفت و مقداری آنان را موعظه کرد و آنان را از خشم خدای ترسانید. اما بر سیه‌دل چه سود خواندن وعظ؟ برگشت تا به حسین علیه السلام خبر دهد که این مردم را نصیحت کرده و سودی نبخشیده است. در این میان صدای اطفال حرم به گوشش رسید که فریاد العطش سر داده بودند. سوار بر اسبش شد و مشکی برداشته به سوی شریعه فرات به راه افتاد. چهار هزار نفر اطرافش را گرفتند و از هر سو تیربارانش نمودند. اما اعتنایی به این همه دشمن نکرده، فراوانی آنان او را نترسانید و به رجزخوانی پرداخته می‌گفت:

أنا الذی أعرف عند الزمجره یابن علی المسمی حیدره

یعنی، من کسی هستم که به هنگام غریدن و فریاد به پسر علی که حیدره نام داشته، شناخته می‌شوم.

دشمن را از اطراف شریعه پراکنده نموده، وارد آب شد. کفی آب برداشت که بنوشد به یاد تشنگی حسین علیه السلام افتاد، آب را ریخت و با سرودن این اشعار

خویشتن را از نوشیدن آب سرزنش کرد:

یا نفس من بعد الحسین هونی و بعده لا كنت أن تكون
 هذا حسين شارب المنون و تشرین باردالمعین
 تا لله ما هذا فعال دینی و لا فعال صادق الیقین

یعنی، ای نفس! پس از حسین به خواری افتی و پس از او نباید زنده بمانی.
 این حسین است که شربت مرگ می نوشد. تو می خواهی آبی سرد و گوارا
 بنوشی؟ به خدا که این عمل کار دین من نیست و نه کاری است بر طبق صداقت
 و یقین.

سپس مشک را پر از آب نموده به سوی خیمه ها راه افتاد. دشمن سر راه بر او
 گرفت. او نیز حمله می کرد و می گفت:

لأرहत الموت اذالموت زقا

حتى أوارى فى المصاليت لقا

انى أنا العباس أغدوا بالسقاء

ولا أخاف الشريوم الملتقى

نفسى لسبط المصطفى الطهر وقا

یعنی، آن گاه که مرگ بانگ برآرد، از آن نخواهم ترسید. تا آن گاه که در میدان
 تاخت و تاز مرگ را دفن کنم. منم عباس که سقای حرم حسینم و در روز ستیز از
 هیچ شری نمی ترسم. جانم فدای سبط پیامبر پاک شود.

حضرتش دشمن را پراکنده فرمود ولی زید بن ورقاء جهنی پشت درختی کمین

کرد و با شمشیر خود بازوی راست او را زد و آن را جدا کرد. حضرت شمشیر را به دست چپ گرفت و حمله کرد و به خواندن این رجز پرداخت:

والله ان قطعتم يميني اني أحامي أبداعن ديني
وعن امام صادق اليقيني نجل النبي الطاهر الأمين

یعنی، به خدا سوگند هر چند که دست راستم را قطع نمودید ولی همچنان از حریم دینم و از حریم امام راستی و یقین دفاع خواهم کرد. امامی که زاده پیامبر پاک و امین است.

حکیم بن طفیل هم پشت درخت دیگری کمین کرد و دست چپ حضرتش را قطع کرد. حضرت پرچم را به سینه چسبانده گفت:

يانفس لاتخشی من الكفار و أبشري برحمه الجبار
مع النبي السيد المختار قد قطعوا بیغیهم یساری

فاصلهم یا رب حر النار

یعنی، ای نفس! از این کافران مترس و تو را به رحمت خداوند جبار بشارت می‌دهم. مژده که در جوار پیامبر عظیم سیدمختار خواهی بود. این ستمگران ظالمانه دست چپم را قطع کردند. خداوندا آنان را به آتش جهنم انداز.

از هر سو به او حمله‌ور شدند و تیرها از هر طرف چون باران بر سرش باریدن گرفت. عاقبت تیری به مشک آب رسید و آب آن ریخته شد و یک تیر هم به سینه و تیر دیگر در چشم او فرونشست و نامردی هم با عمود بر فرقش کوبید که در اثر آن ضربت نقش زمین گردید در حالی که فریاد می‌زد: درود بر

تو، ای اباعبدالله!

در خبر دیگری گفته است: برادر! حسین، درود بر تو، مرا دریاب!
حضرت حسین علیه السلام خود را به بالین برادر رسانید و او را در حالی مشاهده فرمود که دست راست و چپش بریده است و بدنش سر تا پا مجروح است. او را ستایش نموده با صدای بلند به گریه افتاده گفت: **الآن انکسر ظهري و قلت حیلتی**. یعنی، حال دیگر پشتم شکست و بدون چاره شدم.

سپس حمله‌ای سخت به سوی دشمن کرده، از راست و چپ به قلب دشمن می‌زد و همگان از او فرار می‌کردند. حضرت به آنان می‌فرمود: این تفرون و قد قتلتم أخی؟ این تفرون و قد قطعتم عضدی؟ یعنی، کجا فرار می‌کنید، با این که برادرم را کشته‌اید؟ کجا می‌گریزید درحالی‌که بازویم را شکسته‌اید؟

با حملاتی چند دشمن را از اطراف بدن برادر دور انداخت و خود را به بالین او رسانید و همین‌طور که در کنار بدن او نشسته بود، روح پاک ابوالفضل العباس علیه السلام از بدنش مفارقت نمود و حضرت نیز او را همان‌جا رها کرد.

حضرت از کنار جسد برادرش برخاست و به سوی خیمه‌گاه بازگشت، در حالی که شکسته و اندوهناک و گریان بود و اشک چشم خود را با آستینش پاک می‌کرد. سکینه پیش پدر آمد و از حال عمومی خود جويا شد. حضرت خبر کشته شدن او را به دختر داد، زینب این خبر را شنید صدایش به گریه بلند شد فریاد می‌زد: **وا أخاه! وا عباساه! وا ضیعتنا بعدک**. یعنی، ای وای برادر! ای وای عباسم! وای که بعد از تو ضایع شدیم.

زنان به گریه افتادند. حضرت حسین علیه السلام هم با آنان گریست و فرمود: وای که پس از تو ضایع شدیم.

پس از کشته شدن عباس علیه السلام، حضرت حسین علیه السلام به اطراف خود نظر افکند و کسی را نیافت که یاریش نماید. نگاهی به جوانان شهید از اهل بیت و یارانش افکند که همگی قطعه قطعه، بسان گوسفندانی که در قربانگاه سر بریده شده‌اند، روی زمین در خاک و خون طپیده‌اند. از سوی دیگر صدای شیون نوعروسان شوهر مرده و گریه کودکان در گوش حضرتش طنین می افکند. ناگهان با صدایی بلند فریاد برکشید: آیا دفاع کننده‌ای هست که از حریم رسول خدا صلی الله علیه و آله به دفاع برخیزد؟ آیا خداپرستی هست که درباره ما از خدا بترسد؟ آیا فریادرسی هست که در فریادرسی ما امید پاداش الهی داشته باشد؟ آیا هیچ یاری دهنده‌ای هست که در یاری ما امید پاداش خداوند داشته باشد؟

این جا صدای زنان به گریه و شیون بلند شد. حضرت جلو خیمه رفت و به خواهرش زینب فرمود: **ناولینی ولدی الصغیر حتی أودعه**. یعنی، خواهر، کودک نوزادم را بده تا با او وداع کنم.

عبدالله معروف به علی اصغر را که مادرش رباب دختر امرئ القیس کلبی بود آوردند. حضرت او را گرفت و در دامانش نهاد. همین که خواست او را ببوسد، حرمه بن کاهل اسدی تیری به سوی این کودک رها ساخت. تیر در گلوئی او

نشست.^۱ حضرت به زینب فرمود: علی اصغر را بگیر، آن گاه دو کف دست زیر گلوی کودکش گرفت. همین که دست پر خون شد، آن را به آسمان پرتاب نموده، فرمود: مصیبت این کودک هم بر من آسان است. خدا خود شاهد است. پروردگارا! این کودک در پیشگاهت کمتر از بچه ناقه صالح نباشد.^۲ سپس جسد خونین کودک شیرخوارش را برداشت و او را هم کنار اجساد شهدای اهل بیتش گذاشت و بعضی هم گفته اند با نوک غلاف شمشیرش برای علی اصغر گودالی حفر نمود و پس از آن که بدن کودکش را با خون گلویش رنگین ساخت، او را دفن نمود.

سپس حضرتش که دیگر امیدی به زندگی نداشت، با شمشیر برهنه به سوی آن نامردمان روی آورده، آنان را به مبارزه دعوت کرد. هر کس از جان خود سیر می شد و قدم به میدان حضرتش می نهاد، با همان پا یگراست روانه دوزخ می شد. حضرت همچنان قهرمانان دشمن را به خاک هلاک افکنده، مبارز می طلبید. تا آن- که به شیوه جنگ تن به تن جمع بسیاری را کشت. سپس وقتی دید دیگر احدی به خود جرأت میدان آمدن نمی دهد، چون شیر غرید و بر میمنه دشمن یورش آورده، می فرمود:

۱. در برخی از مقاتل نیز آمده، حضرت برای این کودک در خواست جرعه آبی کرد که دشمن او را هدف تیر قرار داد.

۲. داستان ناقه صالح در سوره های اعراف و هود و قمر بیان شده است که قوم صالح با کشتن این شتر گرفتار عذاب شدند (مترجم).

القتل أولى ممن ركوب العار و العار أولى من دخول النار

والله ما هذا و هذا جاری

یعنی، کشته شدن بهتر است از زیر بار ننگ رفتن و زیر بار ننگ رفتن بهتر است از رفتن به آتش دوزخ. به خدا که من زیر بار ننگ نخواهم رفت و کشته شدن را بر آن ترجیح خواهم داد.

سپس به جانب میسره حمله ور شده، می فرمود:

أنا الحسين بن علي آليت أن لا أنثني
أحمى عيالات أبي أمضى علي دين النبي

یعنی، منم حسین بن علی. سوگند می خورم که از راه حق باز نگردم. از خاندان پدرم دفاع کنم و همچنان بر دین پیامبر رفتار کنم.

بعضی از روایت گویند، به خدا سوگند که من هیچ مصیبت زده ای را ندیده ام که فرزندان و اهل بیت و یارانش کشته شده باشد و تا این اندازه پردل، آرام و جسور باشد. به خدا سوگند، نه پیش از او و نه پس از او کسی مانند او ندیده ام، و هر چند که مردم رجاله سخت بر او حمله می بردند، ولی با شمشیر خود بر آنان یورش می برد و از راست و چپ همه را عقب می راند و از او فرار می کردند همان گونه که گله بز از گرگ می ترسد و فرار می کند، حضرت هر بار که بر این لشکر حمله می کرد، همانند مور و ملخ پراکنده می شدند و فرار می کردند. دوباره حضرت به جای خود باز می گشت و می فرمود: (لا حول و لا قوة الا بالله).

همین که شمر این وضعیت را مشاهده کرد، سواران را فراخواند و آنان را

پشت سر پیادگان قرار داد و به تیراندازان دستور داد تا حضرتش را تیرباران کنند. حضرت را از هر سو تیرباران کردند. به طوری که درع حضرت، مانند خارپشت پر از چوبه‌های تیر شد.

شمر و یارانش میان حضرت و خیمه‌ها که اهل و عیال حضرت آنجا بودند، فاصله شدند. حضرت فریاد زد: ویلکم یا شیعة آل ابی سفیان، ان لم یکن لکم دین و کنتم لا تخافون یوم المعاد، فکونوا أحرارا فی دنیاکم هذه و ارجعوا الی أحسابکم ان کنتم عربا کما تزعمون.

یعنی، وای بر شما، ای پیروان آل ابی سفیان! اگر دین ندارید و از روز قیامت نمی‌ترسید، لااقل در دنیایتان آزادمرد باشید، اگر آن گونه که خیال می‌کنید، عرب هستید، به شرافت حسب خود بازگردید.

شمر در پاسخ حضرت فریاد زد: پسر فاطمه چه می‌گویی؟

حضرت فرمود: می‌گویم، من با شما جنگ دارم و شما با من جنگ می‌کنید. زنان گناهی ندارند. سرکشان و نادانان و خود را مانع شوید که تازنده‌ام، متعرض حرم من شوند.

قال اقصدونى بنفسى و اترکوا حرمى

قد حان حینی و قد لاحت لوائحه

یعنی، به سراغ خودم بیایید کاری به خيام حرم من نداشته باشید. چیزی به اجل من نمانده و نشانه‌های آن آشکار گردیده است.

شمر فریاد زد: ای پسر فاطمه! به این سخت عمل خواهیم نمود. آنگاه داد زد

از خیام حرم این مرد دور شوید و اول کار خودش را یکسره سازید که به جان خودم، خودش هماوردی است بزرگوار. همگان به جنگ حضرتش شتافتند. شمر هم مردم را تحریک می‌کرد و از هر طرف به سوی حسین علیه السلام حمله نمودند. حضرت نیز بر آنان حمله می‌فرمود و از دم تیغ حضرت می‌گریختند و کوچه می‌دادند، در همین حالت تشنگی بر حضرت بسیار سخت فشار می‌آورد و جرعه‌ای آب می‌خواست، ولی پیدا نمی‌کرد.

لذا حمله‌ای به جانب فرات نمود و عمرو بن حجاج را که به سرکردگی چهار هزار نفر، پاسداری شریعه را به عهده داشت، از اطراف آب پراکنده فرمود و اسب خود را در آب راند. همین که اسب وارد آب شد که خود را سیراب کند، حضرت خطاب به اسبش فرمود: تو تشنه‌ای من نیز تشنه‌ام، آب نمی‌نوشم تا سیراب شوی. گویا این اسب فهمید حضرت چه می‌فرماید سر برداشت. همین که حضرت دست زیر آب برد که آب بنوشد، مردی فریاد زد: آیا از نوشیدن آب لذت می‌بری، در حالی که لشکر به سوی خیام حرمت حمله‌ور شدند؟

حضرت آب را به روی آب ریخته، به سوی خیام حرم تاخت و دوباره با دشمنان خدا به جنگ پرداخت و همچنان جنگید تا هفتاد و دو زخم بر بدنش وارد شد. اندکی توقف کرد تا استراحت کند، زیرا از جنگ خسته شده بود. در همان حالت که ایستاده بود، ابوالحتوف جعفی سنگی - بعضی گفته‌اند تیری - به پیشانی حضرت زد. دامن پیراهن خود را بالا برد که خون پیشانی خود را پاک کند، ناگهان تیر سه شعبه زهرآلودی بر قلب حضرتش نشست، فرمود: بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله. یعنی، به نام خدا و به یاری خدا و بر ملت رسول خدا.

آن‌گاه سر به سوی آسمان برداشته، فرمود: الهی تو خود می‌دانی که این مردم کسی را می‌کشند که بر روی زمین پسر دختر پیامبری غیر از او وجود ندارد. سپس تیر را از پشت سر گرفت و بیرون کشید. خون مانند ناودان راه افتاد و آن قدر خون از بدن حضرت رفت که دیگر یارای ایستادن نداشت. روی زمین نشست در حالی که به سختی گردن خود را بلند می‌کرد. در این حالت مالک‌بن-نسرکندی به سراغ حضرت آمده، دشنامی داد و با شمشیر خود ضربتی بر سر حضرت زد. کلاه بلندی (برنس) که بر سر حضرت بود پر از خون شد، حضرت به او فرمود: الهی که با دست راست غذا نخوری و آب ننوشی و خداوند تو را با ستمگران محشور فرماید.

حضرت کلاه بلند را از سر انداخت و عمامه خود را روی شب کلاهی که بر سر داشت بست.

در این بین عبدالله بن الحسن علیه السلام که کودکی یازده ساله بود، از خیمه بیرون دوید و به طرف عمویش حسین علیه السلام آمد. حضرت زینب علیها السلام دختر علی علیه السلام به دنبال او دوید تا نگذارد این پسر بیرون آید. حضرت حسین علیه السلام هم فرمود: خواهر نگذار بیرون بیاید. اما عبدالله سخت کوشید و خود را به عمویش حسین علیه السلام رسانده، گفت: من از عمویم جدا نخواهم شد.

بحرین کعب با شمشیر به سوی حضرت روی آورد، عبدالله به او گفت: وای بر تو، یابن الخبیثه! آیا می‌خواهی عمویم را بکشی؟ بحرین کعب شمشیر خود را به سوی حضرت حواله نمود، عبدالله دست خود را سپر ساخت و شمشیر روی دست او خورد، دستش برید و به پوست آویخته شد. عبدالله فریاد زد: یا عماء، و

به روایتی گفت: ای مادر، حسین علیه السلام او را به آغوش گرفت و فرمود: پسر برادر، بر این مصیبت صبر کن، و بدان که نتیجه خوبی در پی خواهد داشت و به زودی خداوند تو را نیز به پدران صالحت و رسول خدا صلی الله علیه و آله و خاندان او و علی علیه السلام و حمزه و جعفر و حسن علیهم السلام خواهد پیوست. در همان حالت حمله بن کاهل تیری به گلوئ این طفل زد و او را در دامان عمویش سربرید.

این جا بود که حسین علیه السلام دو دست خود را به آسمان برداشته گفت: اللهم امسک علیهم قطر السماء، و امنعهم برکات الأرض، اللهم فان متعهم الی حین ففرقهم فرقا، و اجعلهم طرائق قدا، و لا ترض الولاہ منهم أبدا، فانهم دعونا لینصرونا ثم عدوا علینا فقتلونا. یعنی، پروردگارا! باران آسمان را به روی آنان ببند و برکات زمین را از آنان دریغ فرما، خداوندا! اگر تا زمان معین آنان را بهره داده‌ای، میانشان تفرقه افکن و آنان را در راه‌های مختلف تکه تکه فرما و هیچ‌گاه سرپرستانشان را از آنان راضی مساز. زیرا آنان ما را دعوت نمودند که یاری نمایند ولی بر ما ستم کردند و ما را کشتند.

حسین علیه السلام همچنان خسته و مجروح مدتی در قتلگاه ماند. اگر می‌خواستند حضرتش را بکشند، می‌توانستند. ولی هر قبیله می‌خواست که دیگری کار حضرت را تمام کند و خودش نمی‌خواست اقدام کند.

هلال بن نافع می‌گوید: من با یاران عمر بن سعد بودم که ناگهان کسی فریاد زد ای امیر مژده بده، این شمر است که حسین را کشته. از میان صف مردم بیرون رفتم و کنار جنازه حضرت ایستادم. حضرت در حال جان‌کندن بود. به خدا سوگند، هیچ کشته‌ای را که به خون آغشته باشد، به خوبی و نورانیت او ندیده

بودم. آن قدر نورانی و خوش سیما بود که تماشای جمالش مرا از تفکر در جریان کشته شدنش باز داشت. در این حالت اظهار تشنگی کرد. شنیدم که شخصی گفت: به خدا سوگند، طعم آب را نخواهی چشید تا آن که وارد جهنم شوی و از حمیم آن بنوشی.

از حضرتش شنیدم که در جواب او فرمود: من وارد جهنم شوم و از آب گندیده و جوشان آن بنوشم؟! نه، به خدا سوگند، وارد برجدم رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهم شد و با او در منزلش سکونت خواهم گزید. در آن خانه راستان در پیشگاه خدای مقتدر و از آبی گوارا که گندیده نیست، خواهم نوشید و جنایات شما را به حضرتش شکوه خواهم نمود. همگی خشمگین شدند، گویا که خدا در دل احدی از آنان ذره‌ای رحم و عاطفه قرار نداده است.

حضرت حسین علیه السلام گوشه چشم به آسمان برداشته، فرمود: ای خدای با عظمت و با جبروت و قدرتمند! ای بی‌نیاز از بندگان! ای خدای با کبریا! که بر هر چیز قدرت داری، رحمتت نزدیک، وعده‌ات درست، نعمت فراوان، بلایت نیکو، هر گاه دعا کنند نزدیکی، هر چه را آفریده‌ای بر آن احاطه داری، هر کس توبه کند، توبه‌اش را می‌پذیری، بر هر چیز که اراده کنی، قدرت داری، هر چه بنخواهی خواهد شد. اگر شکرت بجا آورند، خواهی پذیرفت. اگر به یادت افتند، یادشان خواهی کرد. در حال نیازمندی، به درگاه تو دعا می‌کنم و در حال فقر، به سویت روی می‌آورم و در حال ترس به تو پناه می‌آورم، و هرگاه اندوهناک باشم، در پیشگاهت گریه می‌کنم و در حال ناتوانی از تو یاری می‌جویم و در کارهایم بر تو توکل می‌نمایم. خداوندا! میان ما و ملتمان داوری کن. زیرا آنان ما را فریب

دادند و ما را ذلیل کرده، به ما خیانت ورزیدند و ما را کشتند. با این که ما فرزندان پیامبرت هستیم و پسران حبیب محمد می‌باشیم. همان پیامبری که او را به رسالت برانگیختی و بر وحی خود امینش ساختی. ای مهربان‌ترین مهربان‌ها! در کار ما فرجی و نجاتی قرار بده. **صبرا علی قضائک یا رب، لا اله سواک، یا غیاث المستغیثین.** یعنی، پروردگارا بر قضایت صبر دارم، خدایی جز تو نیست، ای پناه پناه خواهان!

شمر بر سواران و پیادگان فریاد زد: وای بر شما، چرا این مرد را مهلت می‌دهید؟! مادرانتان در عزایتان نشینند. او را بکشید.

از هر سو بر حضرتش حمله آوردند، زرعه بن شریک شمشیری بر کتف چپ حضرت زد، حضرت نیز ضربتی به زرعه زد و او را به زمین انداخت. دیگری با شمشیر ضربتی بر شانه حضرت زد. حضرت دیگر خسته شده بود و گاهی برمی‌خاست و گاهی به رو می‌افتاد که سنان بن انس نیزه‌ای در گلوی حضرت فرو برد و آنرا کشیده، دوباره در سینه حضرت فرو کرد و تیری افکند و به زیر گلوی حضرت زد، حضرت به زمین افتاد و نشست و تیر را از گلوی خود بیرون کشیده، دو دست خود را زیر خون‌ها می‌گرفت و هرگاه که مشتش پر از خون می‌شد، با آن خون پاک شهادت و امامت، سر و محاسن خود را رنگین ساخته، می‌فرمود: این چنین آغشته به خون با حقوق پایمال شده، به ملاقات پروردگارم خواهم شتافت.

عمر بن سعد به سنان بن انس گفت: وای بر تو، از اسب پیاده شو، حسین را

راحت کن. سنان به خولی گفت: تو برو سر از بدنش جدا کن. خولی خواست که برود سر از بدن حضرت برگیرد، نتوانست و بدنش به لرزه افتاد. سنان و به روایتی شمر به او گفت: خدا بازویت را بشکند، چه شده است که می لرزی؟ سنان و به روایتی شمر پیاده شد و سر شریف حضرت را از بدن جدا کرد و می گفت: به خدا سر از بدنت جدا می کنم، با این که می دانم تو آقا و پیشوا هستی و پسر رسول خدا و بهترین مردم از نظر پدر و مادر هستی!

سپس سر حضرت را به خولی داد، گفت: این سر را ببر تحویل امیر عمر بن - سعد بده.

مردم حمله ور شدند و به غارت لباس های بدن حضرت پرداختند، پیراهن حضرت را اسحاق بن حویه حضرمی برد. عمامه حضرت را اخنس، درع حضرت را عمر سعد ملعون، زیر پیراهن حضرت را برادر اسحاق بن حویه، دستمال حضرت را که از خز بود قیس بن اشعث بن قیس برد، کلاه (برنس) حضرت را مالک بن نسیر، و شمشیر حضرت را فلاس نهشلی از بنی دارم، و نعلین حضرت را اسود بن خالد، و بجدل بن سلیم کلبی به خاطر انگشتر، انگشت حضرت را برید و انگشتر حضرت را برد.

قسمت دوم

غارت خيام

و

اسارت اهل بيت عليهم السلام

غارت خیام و اسارت اهل بیت

تاریخ همچنان یادبود شهادت قهرمانانه حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام و بازگشت اسرای آل رسول صلی الله علیه و آله و اهل بیت حسین علیهم السلام را به سوی کربلا، به منظور اقامه عزاداری بر سر مزار آن حضرت و شهدای راه حق، همه ساله تجدید می‌کند.

از چهارده قرن پیش در اربعین حسینی کربلا لباس عزا می‌پوشد و هیئت‌های عزاداری از تمام شهرهای اسلامی در این شهر اجتماع می‌کنند. به طوری که خیابان‌ها، کوچه‌ها و محافل مذهبی پر از صدها هزار نفر مسلمان می‌گردد. این‌ها همگی اجتماع نموده‌اند تا یادبود اربعین حسینی را برگزار نمایند.

کربلا یکپارچه به صورت مجلس عزای عظیمی درمی‌آید که در آن افراد مختلفی از کشورهای گوناگون اسلامی به طوری اجتماع نموده‌اند که انسان نمی‌تواند از کثرت جمعیت راهی برای خود پیدا کند و چیزی جز سرهای جمعیت و پرچم‌های عزاداری به چشم نمی‌بیند. صدائی جز طنین ناله و فریاد و گریه و زاری و مقتل خوانی به گوش نمی‌رسد.

در همه جا پیرامون مصیبت اسارت زنان و اطفال اهل بیت رسالت و ناملایماتی که مسیر کربلا به کوفه و کوفه به شام دیده‌اند و این‌که چگونه سختی این مصائب و هیبت دشمنان و آن موقعیت‌های هول‌انگیز، آنان را از اداء رسالت خود و به ثمر رساندن انقلاب حسین بن علی علیه السلام باز نداشت و با آن اسارت و گرفتاری و مصائب، هدف‌های نهضت مقدس حضرتش را نشر داده، مفاهیم و انگیزه‌های آن را ضمن خطبه‌هایی که ذیلاً می‌خوانید، توضیح می‌دادند: خطبه‌ها و

سخنرانی‌هایی که در میدان کوفه، در پیشگاه عیدالله بن زیاد، در بازارهای شام، در مجلس یزید بن معاویه به وسیله عقیله بنی هاشم زینب کبری، ام کلثوم و علی بن الحسین علیهم السلام ایراد می‌شد.

به خصوص خطبه کوبنده امام زین العابدین علیه السلام که کاخ یزید را لرزاند و ملت‌هایی که در خواب غفلت به سر می‌بردند، را بیدار کرد.

اینک قسمت دوم از مقتل حضرت امام حسین علیه السلام که قسمت اول آن در روز دهم محرم الحرام به وسیله رادیو عراق پخش می‌شده است و خطیب کربلا، شهید حاج شیخ عبدالزهره کعبی به مناسبت عاشورای حسینی آن را می‌خوانده است، برای شما نقل می‌گردد.

سیدابن طاووس می‌گوید: مردم در غارت نمودن خانه‌های اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و نور چشم زهرای بتول علیها السلام با یکدیگر مسابقه می‌گذاشتند که دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله و اهل حرم صدا به گریه بلند کردند و به خاطر فراق دوستان و یاران شیون و زاری می‌نمودند.

حمید بن مسلم می‌گوید: زنی را از بنی بکر بن وائل دیدم که با شوهرش در میان یاران عمر بن سعد بود. همین که دید مردم وارد خیام اهل بیت شدند و به میان زنان رفتند و به غارت اثاثیه آنان پرداختند، شمشیری برگرفت و به طرف خیام حرم رفته، فریاد زد: ای خاندان بکر بن وائل آیا روا است که دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله را غارت کنند؟! لا حکم الا الله!! یا لثارات رسول الله....

یعنی، جز فرمان خدا حکمی نیست!! ای خون‌خواهان رسول خدا....

شوهرش آمد و او را گرفته به خیمه‌اش بازگردانید.

سپس زنان را از خیمه‌ها بیرون نمودند و خیمه‌ها را به آتش کشیدند. زنان با حسرت و آه، غارت شده، پابره‌نه و گریان، بیرون دویدند و به دشمنان گفتند: شما را به خدا سوگند، ما را بر قتلگاه حسین علیه السلام عبور دهید.

آنان را از کنار اجساد شهدا بردند. همین که زنان اجساد شهدا را دیدند، فریاد کشیدند و سیلی به صورت خود زدند.

شاعر عرب، شعری بدین معنا در این رابطه سروده است: آنان را بر اجساد شهدا عبور دادند، اجسادی که قطعه قطعه روی خاک‌ها افتاده بودند، هنگامی که زینب جسم حسین علیه السلام را آغشته به خون گلو و زخم‌هایش بر روی خاک‌ها مشاهده کرد، پیراهن صبر درید و آن چنان که کوهی فرو ریزد، خود را از بالای شتر به روی جسد برادر انداخت، حسین جان! برادرم! نور چشمم! امید و آرزویم! ای گران‌بهارترین موجود زندگی من! این چه مصیبتی است که بر سرم آمده است که هر چه ترا صدا می‌زنم، به من جوابی نمی‌دهی؟! پیش از این مرا عادت به بی‌جوابی نداده بودی.

راوی گوید، به خدا زینب دختر علی علیه السلام را فراموش نمی‌کنم که برای حسین علیه السلام گریه می‌کرد و با صوتی حزین و قلبی شکسته، می‌گفت: یا محمداه! صلی علیک ملائکة السماء. هذا حسین مرمل بالدماء، مقطوع الأعضاء، مسلوب العمامه و الرداء، و بناتک سبایا، الی الله المشتکی، و الی محمد المصطفی، و الی علی المرتضی، و الی فاطمة الزهراء، و الی حمزة سیدالشهداء. یا محمداه! هذا حسین بالعراء، مجزور الرأس من القفا...

یعنی، یا محمد! فرشتگان آسمانی بر تو درود بفرستند. این حسین است که در

خون طییده است، اعضاء بدنش قطعه قطعه، عمامه و رداء از تنش بیرون کشیده، و دخترانت در بند اسیری گرفتارند. به سوی خدا و محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهراء و حمزه سیدالشهداء شکایت می‌بریم.

یا محمد، این حسین است که با سری بریده از قفا روی زمین افتاده است. پدرم فدای کسی که در روز دوشنبه لشکرش را قربانی کرده، غارت نمودند. پدرم فدای کسی که طناب‌های خيام حرمش را بریدند. پدرم فدای کسی که نه سفر رفته تا امید بازگشتش باشد و نه مجروح است تا مداوا شود.

به خدا سوگند، زینب با این نوحه خوانیش دوست و دشمن را به گریه انداخت.

سکینه دختر حسین از عمه‌اش زینب پرسید با چه کسی حرف می‌زنی؟

زینب گفت: با پدرت حسین سخن می‌گویم.

سکینه خودش را از محملی به روی جسد پدر افکنده، جسد او را در آغوش گرفت و تمام دشمنان را به گریه انداخت.

عمر بن سعد گفت: او را از روی جسد پدرش کنار بکشید. عده‌ای از اعراب جمع شدند و او را از روی جسد پدرش کشاندند. برخاست در حالی که اشک از چشمانش جاری بود.

راوی گوید: عمر بن سعد سر امام حسین عليه السلام را در روز عاشورا بوسیله خولی - بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم به سوی عبیدالله بن زیاد فرستاد، و دستور داد سرهای دیگران از یاران و اهل بیتش را از بدن جدا کردند و به وسیله شمر بن - ذی الجوشن و قیس بن اشعث، باقی مانده خاندان حسین عليه السلام را بر شتران جل و

پلاس و کوهان‌دار سوار کرد. با این که امانت‌های پیامبر بودند، آنان را بسان اسیران کفار، در سخت‌ترین وضعیت و با مشکل‌ترین مصائب حرکت می‌دادند.

فرستادن سرهای شهدا به سوی کوفه

روایت شده است که سرهای یاران حسین علیه السلام هفتادوهشت سر بود. سرها را رؤسای قبایل میان خود تقسیم کردند. تا به وسیله آن‌ها نزد ابن‌زیاد و یزید تقرب جویند.

قبیله کنده سیزده سر و رئیس آنان قیس بن اشعث بود.

قبیله هوازن دوازده سر و رئیس آنان شمر بن ذی‌الجوشن بود.

قبیله تمیم هفده سر.

قبیله بنی‌اسد شانزده سر.

قبیله مذحج هفت سر.

و بقیه مردم باقیمانده سرهای شهداء را آوردند.

همین که ابن‌سعد از کربلا بیرون آمد، عده‌ای از بنی‌اسد بیرون آمدند و بر این

جنازه‌های پاک نماز گزارده آنان را بر همین وضعیت فعلی دفن نمودند.

ورود اسراء و مقدمات انقلاب کوفه

ابن‌سعد اسیران را همراه خود می‌برد. همین که به کوفه نزدیک شدند، اهل

کوفه برای دیدن اسیران جمع شدند. زنی از کوفیان جلو آمد و از پشت بام منزل

خود پرسید شما از کدام اسیران هستید؟

دختران علی علیه السلام جواب دادند، ما اسیران از آل محمد صلی الله علیه و آله هستیم. آن زن از بام به زیر آمد و برای آنان مقداری روسری و پارچه‌هایی تهیه نموده، به آنان داد، تمام راه‌های کوفه برای دیدن این اسیران پر شده بود و مرد و زن اهل کوفه شروع به گریه و زاری نموده بودند.

علی بن الحسین علیه السلام خطاب به مردم کوفه فرمود: اگر شما به خاطر ما گریه و زاری می‌کنید، پس چه کسی ما را کشته است؟

خطبه حضرت زینب در شهر کوفه

بشربن خزیم اسدی گوید: زینب دختر علی علیه السلام را آن روز دیدم و احدی از سخنرانان عالم را ماهرتر از او ندیده‌ام. چنان سخن می‌گفت که گویی سخنانش از زبان پدرش امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بیرون می‌آید. به مردم اشاره کرد که ساکت شوید، با همان اشاره نفس‌ها در سینه‌ها حبس شد و صدای زنگ شتران بازاریستاد سپس فرمود:

سپاس خدای را، درود بر پدرم محمد و آل اطهار و اخیارش.

اما بعد، ای اهل کوفه! ای مکاران خیانت‌پیشه! آیا گریه می‌کنید؟ امیدوارم که نه اشک از چشمانتان بند آید و نه طنین ناله و فریادتان بریده شود. شما بسان آن پیرزن ابلهی می‌مانید که پس از آن‌که بافتنی‌های خود را محکم می‌بافت، آن را دوباره وارشته، از هم باز می‌کند، شما سوگندهای خود را در میان خود به بازیچه می‌گیرید.

آیا در میان شما جز بی‌وفایی و پستی و کینه‌توزی چیز دیگری هست؟

شما مردم بسان کنیزان چاپلوس بوده و موجب شماتت دشمنان هستید.
 آیا در میان شما مردم چیزی جز بی‌وفائی و پستی و کینه‌توزی و چاپلوسی
 کنیزان و سرزنش دشمن دیده می‌شود؟ بهتر بگویم، شما مردم بسان علف‌های
 سبز و خرمی هستید که در میان زباله‌ها روییده می‌شود و یا هم‌چون نقره‌ای
 هستید در دور.

آگاه باشید که برای خویشتن کرداری زشت از پیش فرستادید و خشم خدا را
 و عذاب همیشگی او را به جان خود خریده‌اید.

آیا گریه می‌کنید و فریاد می‌زنید؟! آری، به خدا، از این پس بسیار گریه کنید و
 کمتر بخندید. زیرا عار و ننگی بس عظیم به دوش کشیدید که برای ابد با هیچ
 وسیله‌ای نمی‌توانید آن را شستشو دهید.

چگونه خواهید توانست، ننگ کشتن فرزند خاتم پیامبران و معدن رسالت از
 دامن خود بشوید؟ فرزند پیامبری که سرخیل جوانان بهشت بود و در
 سرگردانی‌ها و مصیبت‌ها پناهتان بود و در بحث و استدلال روشن‌گرتان بود و در
 سنت پیامبر بیان‌کننده‌ای برای شما بود.

عجب وزر و وبالی به گردن گرفتید؟ از رحمت حق دور باشید و نابود گردید!
 زحمت‌ها بر باد رفت، دست‌ها بریده شد و زیانکار شدید و خشم الهی را به جان
 خود خریده، مهر ذلت و خواری بر دوشتان زده شد.

وای بر شما ای مردم کوفه! آیا هیچ می‌دانید چه جگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 دریدید؟ و چه خونی از او ریختید؟!

و چه بانوانی از حرم او را از پس پرده برون انداختید؟

و چه حرمتی از او هتک نمودید؟
کاری کردید که به اندازه ظرفیت زمین و آسمان اندوهبار و سخت و زشت و بی‌رویه و شوم بود.

اگر آسمان از این مصیبت خون ببارد، تعجب خواهید کرد؟ در حالی که عذاب آخرت خوار کننده‌تر است و به هیچ وجه یاری نخواهید شد. این مهلت‌ها که به شما داده شده است، شما را به غفلت وا ندارد، زیرا خداوند در اقدام به کاری عجله نکرده، از فوت انتقام نمی‌ترسد و در کمین شما است.

راوی گوید، به خدا سوگند، در آن روز مردم را حیران و سرگردان و گریان دیدم که انگشت به دندان می‌گزیدند. پیرمردی را در کنار خودم دیدم که آنقدر گریست که ریشش از اشک چشمانش خیس شد و مرتب می‌گفت: پدر و مادرم فدای شما! پیران شما بهترین پیران، جوانان شما بهترین جوانان، زنان شما بهترین زنان، نسل شما بهترین نسل است که نه ذلیل خواهد شد و نه مغلوب.

خطابه ام‌کلثوم دختر علی عليه السلام:

سپس ام‌کلثوم دختر علی عليه السلام در آن روز از پشت پردهٔ محملش در حالتی که صدایش به گریه بلند بود، خطابه‌ای ایراد کرده، فرمود:

ای مردم کوفه! اف بر شما، چرا حسین عليه السلام را خوار کردید و او را کشتید و اموال او را غارت نمودید و به ارث بردید و زنان او را اسیر نموده، ذلیل ساختید. هلاک شوید، نابود گردید، چه مصیبت‌هایی گریبانگیرتان شد و چه گناہانی بر دوش خود بار کردید. چه خون‌هایی ریختید و چه زنانی را به اسارت کشیدید؟!!

بهترین مرد را پس از پیامبر کشتید و رحم و عاطفه از دلهایتان کنده شد، ولی آگاه باشید که سرانجام پیروزی نهایی از آن حزب خدا است و حزب شیطان زیانکاران خواهند بود.

سپس دو بیت شعر خوانده، گفت:

قتلتم أخی ظلما فویل لأکم ستجزون نارا حرها بتوقد
سفکتهم دماء حرم الله سفکها و حرما القرآن ثم محمد

یعنی، از روی ظلم و ستم برادرم را کشتید. وای به حال مادرانتان، به زودی به پاداش عملتان گرفتار آتشی خواهید شد که شعله حرارتش می سوزاند. خون‌هایی را ریختید که خداوند ریختنش را حرام کرده بود. و قرآن و محمد نیز این خون‌ها را حرام فرموده بودند.

مردم صدا به ضجه و زاری و گریه بلند کردند و زنان موهای خود را پریشان ساخته، خاک به سر می ریختند و صورت‌های خویشان می خراشیدند و سیلی به صورت خود می زدند و فریاد و اوایلا بلند می کردند.

مردان هم به گریه افتادند. در تاریخ کوفه کمتر دیده شده که زنان و مردان این اندازه گریه کرده باشند.

خطابه امام زین العابدین علیه السلام در کوفه

سپس امام زین العابدین علیه السلام به مردم اشاره کرد که سکوت کنند. مردم ساکت شدند. سپس به پا خاست و پس از حمد و ثنای الهی و درودی شایسته مقام

حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

ایها الناس! هر کس مرا می‌شناسد که می‌شناسد و هر کس که مرا نمی‌شناسد، خودم را به او معرفی کنم. من علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام هستم.

منم پسر آن کس که در کنار نهر فرات بدون آن که با کسی دشمنی کرده باشد یا حق کسی را غصب کرده باشد، سر از بدنش جدا کردند.

منم پسر کسی که با شکنجه کشته شد و همین افتخار مرا بس.

ایها الناس! شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا هیچ می‌دانید که شما به پدرم نامه نوشتید و او را فریب دادید و عهد و میثاق برایش بستید و دست بیعت به سویش دراز کردید و عاقبت هم با او جنگیدید و او را خوار کردید؟! چه بد عملی برای خود از پیش فرستادید، و چه فکری شرم آور نمودید؟! اگر در روز قیامت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به شما بگوید، شما خاندان مرا کشتید و حرمت مرا بر باد دادید، دیگر از امت من نیستید، با چه رویی به حضرتش نگاه می‌کنید؟! صداهای از هر طرف به گریه بلند شد و بعضی به بعضی می‌گفتند: هلاک شدید در حالی که نمی‌دانید.

و فرمود: خداوند رحمت کند، قومی را که به خاطر خدا نصیحت مرا بپذیرد و وصیت مرا در راه خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیتش حفظ کند. زیرا اهل بیت پیامبر به خوبی بر طبق رفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفتار می‌کنند.

همگان گفتند: یا بن رسول الله ما همگی گوش به فرمان تو داریم و از تو اطاعت می‌نماییم. طرفدار تو هستیم و در راه تو از هیچ چیز دریغ نخواهیم داشت و از تو روگردان نخواهیم شد. خداوند تو را رحمت فرماید. هر دستوری داری

به ما بده که ما با هر کس که با تو در جنگ است، در جنگ هستیم و هر کس با تو در صلح باشد، ما هم با او صلح هستیم. انتقام تو را از یزید می‌گیریم و از کسانی که نسبت به تو و ما ستم کرده‌اند، بیزاری می‌جوییم.

حضرت در پاسخ آنان فرمود: هیهات! هیهات! ای خیانتکاران مکر پیشه! میان شما و خواسته‌های نفسانی‌تان فاصله افتد. آیا می‌خواهید، همان بلایی که بر سر پدرانم پیش از این آوردید، بر سر من نیز بیاورید؟؟

به خدای کرات آسمان سوگند، هنوز زخم‌های ما التیام نیافته است. پدرم - درود الهی بر او باد- دیروز به همراه اهل بیتش کشته شد. در حالی که هنوز مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و پدرم و فرزندان پدرم فراموش نشده است و هنوز غصه‌اش در کامم می‌باشد و تلخی اندوهش از حنجره و حلقومم نرفته و غمش در سینه‌ام جاری است.

و خواسته‌ام آن است که نه بر نفع ما باشید، نه بر زیان ما. سپس فرمود:

لا غرو ان قتل الحسين فشیخه

لقد كان خيرا من حسين و أكرما

فلا تفرحوا يا أهل كوفان بالذی

أصاب حسينا كان ذلك أعظما

قتیل بشرط النهر روحی فدائه

جزاء الذی أراد نار جهنما

یعنی، اگر حسین علیه السلام کشته شد، چندان جای شگفتی نیست. زیرا نوعی

ستمگری است و از حسین بهتر و عزیزترش هم کشته شد. ای مردم کوفه! از

پیش آمد بزرگی که برای حسین علیه السلام شده است، شاد نشوید. همان حسینی که در کنار نهر فرات کشته شد. جانم فدایش باد، پاداش کشنده اش آتش جهنم است. راوی گوید: ابن زیاد در قصر نشست و به مردم اذن عام داد و سر حسین علیه السلام را آوردند. سر حضرت را جلوی روی خود گذاشت و خنده کنان بدان می نگریست و با چوب دستی که در دست داشت، بر لب و دندان حضرت می زد و می گفت: چه خوش دندان هستی؟!

سپس گفت: یا ابا عبدالله! چه زود موهایت سپید شد؟! امروز روزی در مقابل روز بدر. انس بن مالک نزد او بود، از دیدن این صحنه به گریه افتاده، گفت: حسین علیه السلام شبیه ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و همیشه به وسمه خضاب می کرد.

زید بن ارقم هم که پیرمردی بود، از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در کنار او قرار داشت. همین که ابن زیاد را دید که چوب بر لب و دندان حضرت می زند، گفت: چوبت را از این دو لب بردار، به خدای یکتا سوگند که دو لب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بی شمار می دیدم که این لبان را می بوسید.

سپس صدا به گریه بلند کرد. ابن زیاد گفت: خدا چشمانت را گریان سازد. آیا بر فتح و پیروزی خدا گریه می کنی؟ اگر نبود که پیر مرد هستی، خرفت شده ای و عقلت را از دست داده ای، گردنت را می زدم.

زید بن ارقم از جلوی او برخاست در حالی که می گفت: از این پس شما در گرو بندگی بنی امیه خواهید بود. زیرا پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را بر خود حکومت دادید. به خدا که او نیکان شما را خواهد کشت و اشرار شما را بر

سر کار خواهد آورد. وای بر کسانی که به خواری و ذلت تن در داده‌اند.
 سپس گفت: ای ابن‌زیاد! برایت حدیثی بگویم، بیشتر از آن چه گفتم، بر تو
 گران آید. من رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که حسن علیه السلام را روی زانوی راستش و
 حسین علیه السلام را روی زانوی چپش گذاشت و دست خود را بر سر آنان کشیده،
 می‌فرمود: خداوندا! من این فرزندانم و مؤمنین صالح را به تو می‌سپارم. اینک بگو
 ای ابن‌زیاد! این سپرده‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد تو چگونه هستند؟!

گفتگوی زینب کبری علیه السلام با ابن‌زیاد

زنان و کودکان حسین علیه السلام را وارد مجلس ابن‌زیاد کردند. زینب دختر علی علیه السلام
 به صورتی ناشناس در گوشه‌ای از کاخ نشست. ابن‌زیاد درباره او پرسش کرد،
 گفتند: این زن زینب دختر فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است. رو به او کرده
 گفت: سپاس آن خدایی را که شما را رسوا کرده کشت و افسانه‌های شما را
 دروغ ساخت.

زینب علیه السلام فرمود: سپاس خداوندی را که ما را به وسیله پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله
 گرامی داشت و ما را از هر نوع پلیدی پاکیزه ساخت. افراد فاسق رسوا خواهند
 شد و افراد فاجر دروغ می‌گویند و این افراد کسانی هستند، غیر از ما.

ابن‌زیاد گفت: رفتار خدا را با برادرت و خاندانت چگونه یافتی؟

فرمود: جز نیکی چیزی ندیده‌ام. اینان مردمی بودند که خداوند شهادت را
 برای آنان مقدر فرموده بود. به سوی شهادتگاه خود روانه شدند. خداوند به
 زودی تو و آنان را جمع خواهد فرمود. آن‌جا از تو دلیل می‌خواهند و تو را به

محاكمه خواهند كشید. فكر كن آنجا چه كسی رستگار خواهد شد؟ ای پسر
مرجانہ! مادرت به عزایت نشیند.

راوی گوید، ابن زیاد سخت در غضب شد و می‌خواست به حضرت زینب
حمله کند و او را بکشد. عمرو بن حریث به او گفت: این زن است. زن را در
گفتارش مؤاخذه نمی‌کنند!

ابن‌زیاد گفت: خداوند قلب مرا با کشتن این حسین عصیانگرت و یاران
نافرمانش از اهل بیتت خوب خنک کرد.

زینب علیها السلام فرمود: به جان خودم که آقایم را کشتی و شاخ و بال مرا بریدی و
ریشه‌ام را نیز از بیخ و بن درآوردی. اگر دلت با این خنک می‌شود که آری به
راستی دل خودت را خنک کرده‌ای.

ابن‌زیاد گفت: این زن عجب قدرت بافندگی دارد. به جان خودم پدرش هم
چنین سخن‌ور و بافنده بود.

زینب فرمود: ابن‌زیاد! زن را با سخنرانی چه؟ من با سخنرانی میانه‌ای ندارم.
این جملات اندوهی بود که از درونم تراوش کرد و بر زبان جاری گشت.

آن‌گاه ابن‌زیاد متوجه علی بن‌الحسین علیه السلام شده، گفت: این کیست؟ به او گفتند:
این جوان علی بن‌الحسین علیه السلام است.

گفت: مگر خدا علی بن‌الحسین را نکشت؟

امام زین‌العابدین علیه السلام فرمود: برادری داشتم که او را نیز علی بن‌الحسین
می‌گفتند که مردم او را کشتند.

ابن‌زیاد گفت: مردم او را نکشتند، خدا او را کشت.

علی بن الحسین علیه السلام فرمود: آری، خداوند هنگامی که اجل مردم برسد، آنان را می کشد.

ابن زیاد گفت: آیا تو جرأت این را داری که به من پاسخ بدهی؟ او را بگیرد و گردنش را بزنی.

عمه اش زینب کبری علیها السلام که این سخن را شنید محکم برادرزاده را در آغوش کشیده، فرمود: ای ابن زیاد! این همه که خونهای ما را ریختی دیگر بس است و تو احدی از ما را باقی نگذاشتی. اگر حتماً می خواهی او را بکشی، مرا پیش از او بکش.

ابن زیاد مدتی به زینب کبری و علی بن الحسین علیهما السلام نگریست و سپس گفت: عجیب است، دوستی ارحام، به خدا سوگند چنین پندارم که این زن دوست دارد که من او را با برادرزاده اش بکشم. او را رها کنید که همین بیماری که دارد کارش را خواهد ساخت.

علی بن الحسین علیه السلام به عمه اش زینب کبری علیها السلام فرمود: عمه ساکت تا لختی با او سخن بگویم.

سپس رو به ابن زیاد کرده، گفت: ای پسر زیاد! مرا از مرگ می ترسانی؟ نمی دانی که مرگ برای ما چیزی است عادی و خداوند به ما شهادت را کرامت فرموده است.

سپس ابن زیاد دستور داد، علی بن الحسین علیه السلام و اسرا را به خانه ای کنار مسجد کوفه منتقل کردند.

زینب دختر علی علیه السلام فرمود: به هیچ زنی اجازه ندهید، به دیدار ما بیاید مگر

زنان ام ولد و کنیزان. زیرا آنان هم با ما همدرد می‌باشند و روزگاری بسان ما اسیر شده‌اند.

آن‌گاه ابن‌زیاد دستور داد سر حسین علیه السلام را در کوچه‌ها و خیابان‌های کوفه گردانند.

ابن‌زیاد منبر رفت و پس از آن‌که حمد و ثنای الهی را به زبان آورد، ضمن سخنانش گفت: سپاس خدایی را که حق و طرفدارانش را ظاهر ساخت و یزید امیرالمؤمنین، را پیروزی بخشید و این شخص دروغگو، پسر آن شخص دروغگو، و شیعیانش را کشت.

بیش از این سخنی نگفته بود که عبدالله بن عقیف ازدی که فردی از نیکان شیعیان و زاهدان بود و چشم چپ خود را در جنگ جمل و چشم دیگر خود را در جنگ صفین از دست داده بود و همیشه در مسجد اعظم کوفه بود و مرتب نماز می‌خواند، به پا خاسته، گفت: ای پسر مرجانه! دروغگو تو و پدرت و آن کسی که تو را عامل خود ساخته و پدرش می‌باشد، ای دشمن خدا! به چه جرأتی فرزندان پیامبر را می‌کشید و روی منابر مسلمین این گونه سخن می‌گویید؟؟

ابن‌زیاد خشمناک شده، گفت: این چه کسی است که حرف می‌زند؟

عبدالله گفت: منم که حرف می‌زنم ای دشمن خدا! آیا نسل پاک اهل بیت را که خداوند آنان را از هر نوع پلیدی پاکیزه ساخته است می‌کشی و گمان می‌کنی که باز هم بر دین اسلام هستی؟ ای وای! به فریادم برسید، فرزندان مهاجرین و انصار کجایند؟ که انتقام خون شهیدان را از تو و آن طاغی ستمگر و ملعون که به زبان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم لعنت شده است بگیرند.

راوی گوید، خشم ابن‌زیاد بیشتر شد و رگهای گلویش باد کرده، گفت: او را نزد من آرید! جمعی از مأمورین ابن‌زیاد از هر سو رفتند تا او را دستگیر کنند، بزرگان قبیلهٔ ازد و پسرعموهای عبدالله برخاستند و او را از چنگال رجاله‌های ابن‌زیاد به‌در برده، از در مسجد بیرونش آوردند و او را به منزلش رساندند. ابن‌زیاد دستور داد: به سراغ این کور ظاهر و کور باطن بروید و او را به نزد من آرید.

عده‌ای از مأمورین عبیدالله رهسپار خانهٔ عبدالله شدند. قبیلهٔ ازد که با خبر گشتند جمع شدند و قبائل یمن نیز به پشتیبانی از آنان گرد آمدند تا از رفیق خود دفاع کنند.

خبر اجتماع این قبایل به ابن‌زیاد رسید. عبیدالله قبائل مضر را جمع کرد و آنان را به سرکردگی محمدبن‌اشعث به سراغ ایشان فرستاد و دستور داد که با آنان بجنگند. جنگی شدید نمودند و عدهٔ بسیاری از اعراب در این میان کشته شدند و یاران عبیدالله بن‌زیاد به منزل عبدالله بن‌عفیف رسیدند. در خانه‌اش را شکستند و به سوی او یورش آوردند. دختر عبدالله فریاد زد: پدر! دشمن از این طرف به شما حمله‌ور شد، خودت را بپا!

عبدالله گفت: دخترم نترس، شمشیرم را به دست من بده. شمشیرش را به دستش داد و با آن حالت نابینایی به دفاع از خود پرداخته، می‌گفت:

أنا ابن ذی الفضل عفیف طاهر عفیف شیخی و ابن ام عامر
کم دارع من جمعکم و حاسر و بطل جدلته مغاور

یعنی، منم پسر آن پدر با فضیلت که نامش عقیف است. او پاکدامن و پسر ام عامر است. چه بسیار افراد جنگی و قهرمانان شما هستند که من با آنان جنگیده‌ام. پدر می‌جنگید و دختر از هر سو که به او حمله می‌شد پدر را آگاه می‌کرد و آه و افسوس از دل برمی‌کشید و می‌گفت: پدر جان! کاش من نیز مردی بودم و هم اکنون در پیشگاه تو با این جنایتکاران و قاتلان خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌جنگیدم.

مردم از هر طرف او را در محاصره انداخته بودند. دورش می‌چرخیدند و او نیز از خود دفاع می‌کرد و کسی نمی‌توانست بر او دست یابد و هرگاه از طرفی به او حمله می‌کردند، دخترش فوراً می‌گفت: پدر از این طرف به تو حمله کردند. تا این که جمعیت بسیاری بر سرش ریختند و او را از چهار طرف محاصره کردند. دخترش گفت: ای وای پدرم را از هر طرف محاصره نموده‌اند و دیگر یار و یآوری ندارد.

در این حالت عبدالله می‌چرخید و شمشیر خود را می‌گرداند و چنین رجز می‌خواند:

أقسم لو يفسح لي عن بصرى ضاق عليكم موردی و مصدری

یعنی، به خدا اگر چشمم باز می‌شد، کار بر شما تنگ می‌گردید و تاب مقاومت حملات مرا نداشتید.

محاصره‌اش را تنگ کردند تا این که عاقبت او را دستگیر نمودند. او را بردند و بر عبیدالله زیاد وارد کردند. هنگامی که عبیدالله او را دید، گفت: سپاس خدای را که تو را به خواری افکند!

عبدالله گفت: ای دشمن خدا! کجا من خوار شده‌ام؟!

عبدالله گفت: ای دشمن خدا! درباره عثمان نظرت چیست؟

عبدالله گفت: ای غلام طایفه بنی علاج! ای پسر مرجانه! - و دشنام‌هایی چند به او داد - با عثمان چه کار داری؟ خوبی کرده یا بدی کرده؟ اصلاح کرده یا افساد نموده؟ خداوند خودش می‌داند با بندگان چگونه رفتار کند و عاقبت میان بندگان خود و عثمان به حق داوری خواهد فرمود.

ولی اگر راست می‌گویی از وضع پدرت و یزید و پدر یزید از من بپرس تا برایت بگویم؟

ابن‌زیاد گفت: به خدا، چیزی از تو نخواهم پرسید مگر آن‌گاه که جرعه جرعه مرگ را در کامت ریزم!

عبدالله بن‌عقیف گفت: الحمدلله رب العالمین، من مدت‌ها بود، پیش از آن‌که مادرت تو را بزاید از درگاه الهی خواسته بودم، فیض شهادت را نصیبم کند و نیز از خدا مسئلت می‌کردم که شهادت مرا به دست ملعون‌ترین و دشمن‌ترین بندگان قرار دهد ولی از روزی که چشمان خود را از دست دادم، از فیض شهادت ناامید گشتم ولی هم اکنون شکر خدای را که می‌بینم پس از ناامیدی دوباره فیض شهادت را نصیبم می‌سازد و از این جا پی بردم که دعایم به اجابت رسیده است و دعایی که از دیر زمان می‌کردم مستجاب می‌شود.

ابن‌زیاد گفت: گردنش را بزیند.

گردنش را زدند و بدن او را در محلی به نام «سبخه» به دار آویختند.

حرکت اسراء به سوی شام

راوی گوید، عبیدالله بن زیاد نامه‌ای به یزید نوشت و به او اطلاع داد که حسین علیه السلام را کشته و اهل بیتش را به اسارت در آورده است. همین که نامه به دست یزید رسید و از مضمون آن اطلاع یافت، در جواب عبیدالله نوشت و به او دستور داد که سر حسین و سران کسانی را که با او کشته شده‌اند، به همراه اهل و عیالش به سوی من روانه کن.

ابن جوزی گوید: مأمورین عبیدالله اسرا و سرهای شهدا را حرکت دادند و در هر منزلی که پیاده می‌شدند، سر حضرت را از درون صندوقی که برای آن تهیه نموده بودند بیرون می‌آوردند، و آن را بر سر نیزه‌ای زده، و تا صبح جمعی به پاسداری از آن می‌پرداختند. هنگامی که از آن منزل حرکت می‌کردند، دوباره سر را داخل صندوق قرار داده و به راه می‌افتادند.

راهب نصرانی و سر حسین علیه السلام:

در منزل‌هایی توقف کردند. در یکی از منزل‌ها دیری بود که راهبی در آن زندگی می‌کرد. طبق معمول در این منزل نیز سر حضرت را بیرون آوردند. و آن را بر سر نیزه کرده، نیزه را به دیر راهب تکیه داده، پاسداران اطراف سر به پاسداریش پرداختند. نیمه‌های شب راهب نصرانی دید، از محل سر بریده تا آسمان نوری کشیده شده است. راهب سر از پنجره دیر بدر آورد، از آن جماعت پرسید: شما چه کسانی هستید؟

گفتند: ما یاوران ابن‌زیاد هستیم.

پرسید: این سر مربوط به چه کسی می‌باشد؟

گفتند: این سر حسین بن علی بن ابی طالب و پسر فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

گفت: پس این سر مربوط به پسر دختر پیامبرتان است؟
گفتند: آری.

گفت: چه بد مردمی هستید؟ اگر مسیح پس از خود فرزندی می‌داشت، ما مسیحیان او را روی چشمانمان جای می‌دادیم. سپس گفت: حاضر هستید، با من معامله‌ای بکنید؟

گفتند: چه معامله‌ای؟

گفت: من ده هزار درهم پول دارم. آن را بگیریید و امشب تا صبح که می‌خواهید کوچ کنید، این سر را تحویل من بدهید. موقع حرکت هم آن را پس بگیریید؟

گفتند: این معامله به ما زیانی نمی‌رساند.

سر را تحویل راهب دادند. راهب هم پول‌های خود را به آنان داد. راهب سر را گرفت و آن را شستشو داده، بر آن عطر مالیده، آن را روی زانوی خود گذاشت و آن شب را تا صبح به گریه نشست. همین که صبح روشن شد، به سر مبارک حضرت خطاب نموده، گفت: ای سر! من جز خودم اختیار کسی را ندارم و اینک شهادت میدهم، به وحدانیت خدا و این که جدت محمد رسول خدا است و نیز گواهی می‌دهم که تو امام و مولای من هستی.

سپس از دیر خارج شد، دست از نصرانیت برداشت و به خدمتگزاری اهل

بیت علیهم السلام پرداخت.

مأمورین عبیدالله سر حسین علیه السلام و سران اهل بیت او را همراه زنان و اطفال اسیرش برداشته، به راه افتادند. همین که نزدیک دمشق رسیدند، ام‌کلثوم به شمر نزدیک شد که از جمله یاران ابن‌زیاد بود و به او گفت: ای شمر! من از تو درخواستی دارم!؟

شمر گفت: دختر علی چه درخواستی داری؟

گفت: هنگامی که ما را وارد شام کردی، ما را از راهی ببر که کمتر تماشاچی داشته باشیم و به یارانت سفارش کن که این سرها را از میان کجاوه‌های ما بیرون ببرند و از میان ما دور سازند، زیرا با این حالت اسارت آن قدر به ما نگاه کرده‌اند که سخت ما را خوار نموده‌اند.

ولی شمر از روی عداوت و لجبازی در پاسخ ام‌کلثوم دستور داد که سرها را روی نیزه‌ها کرده و در وسط کجاوه‌های اسیران قرار دهند و مخصوصاً آنان را از میان خیابان‌های اصلی شهر عبور داد که تماشاچیان بیشتری آنان را ببینند.

علی بن‌الحسین علیه السلام مردم شام را آگاه می‌کند

کاروان اسیران به دروازه شهر رسیدند. پیرمردی از مردم شام جلو آمده، به زنان حسین علیه السلام و اهل بیتش نزدیک شده، گفت: سپاس خدای را که شما را کشت و به هلاکت رسانید و شهرهای اسلام را از شر مردانتان آسوده فرمود و امیرالمؤمنین یزید را بر سر شما مسلط کرد.

علی بن‌الحسین به او فرمود: ای پیرمرد! هیچ قرآن خوانده‌ای؟

پيرمرد گفت: آری قرآن می خوانم.

علی بن الحسین علیه السلام: آیا این آیه را می شناسی که قرآن فرموده است: بگو در مقابل رسالتم از شما پاداشی نمی خواهم مگر دوستی نزدیکانم؟.

پيرمرد: آری، این آیه را در قرآن خوانده ام.

علی بن الحسین علیه السلام: ای پيرمرد! ما همان نزدیکان پیامبریم.

علی بن الحسین علیه السلام: ای پيرمرد! آیا در سوره بنی اسرائیل این آیه را خوانده ای که قرآن مجید می فرماید: حق خویشاوندان را پرداز؟

پيرمرد: آری، این آیه را نیز در قرآن خوانده ام.

علی بن الحسین علیه السلام: خویشاوندان در این آیه هم ما هستیم.

علی بن الحسین علیه السلام: ای مرد در قرآن این آیه را خوانده ای که خداوند می فرماید: بدانید آن چه که سود می کنید، یک پنجم آن مال خدا و رسول خدا و خویشاوندان او است؟

پيرمرد: آری، این آیه را نیز در قرآن خوانده ام.

علی بن الحسین علیه السلام: منظور از خویشاوندان در این آیه نیز ما هستیم.

علی بن الحسین علیه السلام: آیا این آیه را در قرآن خوانده ای که می فرماید: خداوند اراده فرموده است که از شما اهل بیت پلیدی را دور ساخته، شما را پاکیزه فرماید؟

پيرمرد: آری، این آیه را هم در قرآن خوانده ام.

امام زین العابدین علیه السلام: پس ما همان اهل بیتی هستیم که خداوند آیه تطهیر را به ما اختصاص داده است.

پیرمرد از سخنی که گفته بود، سخت پشیمان گشت و رو به حضرت زین-
 العابدین علیه السلام کرده، از او پرسید: شما را به خدا، شما همان اهل بیت هستید؟؟!!
 امام علیه السلام فرمودند: بدون شک و تردید ما همان اهل بیت هستیم. سوگند به
 حق جدمان رسول خدا صلی الله علیه و آله که ما همان خاندانیم.
 پیرمرد به گریه افتاد و عمامه خود را از سر گرفته بر زمین زد و سپس سر به
 آسمان برداشته، گفت: پروردگارا! ما از دشمنان آل محمد، از جن و انس، به
 پیشگاه تو بیزاری می جوئیم.
 آن گاه از حضرت پرسید: آیا توبه من پذیرفته می شود؟
 حضرت فرمود: آری، اگر توبه کنی، خداوند تو را خواهد پذیرفت و با ما
 خواهی بود!

پیرمرد گفت: من توبه کردم.

جریان این پیرمرد به گوش یزید رسید، دستور داد او را گرفتند و کشتند.

بنی امیه شام را چراغان می کنند

سهل بن سعد ساعدی گوید: به سوی بیت المقدس می رفتم که در بین راه به
 شام رسیدم. ناگهان شام را دیدم، جویبارهایش روان، با درختانی سرسبز و
 مردمش شاد و غرق در سرور هستند. و زنان آنان با دف و دایره مشغول نوازندگی
 هستند.

پیش خود گفتم: برای مردم شام عیدی سراغ نداریم که ما از آن بی اطلاع

باشیم!

مردمی را دیدم که با همدیگر حرف می‌زدند، به آنان گفتم: آیا شما در شام عیدی دارید که ما از آن بی‌اطلاع هستیم!

گفتند: پیرمرد! تو را مردی بادیه‌نشین و غریبه می‌بینیم؟

گفتم: من سهل بن سعد هستم که رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیده‌ام.

گفتند: ای سهل! شگفت است که از آسمان خون نمی‌بارد و زمین اهل خود را فرو نمی‌برد!

گفتم: چرا؟

گفتند: این سر حسین از خاندان محمد صلی الله علیه و آله است که از سرزمین عراق به عنوان هدیه به پیشگاه یزید می‌رود!!

گفتم: ای وای شگفتا! سر حسین را هدیه می‌آورند و مردم شادی می‌کنند؟

پرسیدم: سر حضرت را از کدام دروازه وارد می‌کنند؟

اشاره به دروازه ساعات کردند.

در همین بین بود که دیدم پرچم‌ها پشت سر هم پدیدار شد و چیزی نگذشت که دیدیم مردی سواره آمد که در دستش نیزه‌ای بی‌سنان بود. روی آن سری قرار داشت که از نظر قیافه از همه کس بیشتر به رسول خدا صلی الله علیه و آله شباهت داشت. و پشت سر آن زنانی که آنان را بر شتران بی‌جهاز سوار کرده بودند، آمدند. خودم را به اولین زن از این اسیران نزدیک نموده گفتم: خانم شما کی هستی؟

گفت: من سکینه دختر حسین هستم.

به او گفتم: آیا به من احتیاجی دارید؟ من سهل بن سعد هستم که جد شما را دیده و از حضرت حدیث شنیده‌ام.

گفت: ای سهل! به نیزه‌دار سر پدرم بگو این سر را جلوتر ببرد تا مردم سرگرم نگاه کردن آن شوند و کمتر به حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله نگاه کنند.

سهل گوید: به نیزه‌داری که سر حسین علیه السلام را حمل می‌کرد، نزدیک شدم و به او گفتم: آیا حاضر هستی که درخواست مرا عمل کنی و در مقابل از من چهارصد دینار دریافت کنی؟

گفت: چه درخواستی داری؟

گفتم: این سر را از میان کجاوه‌ها جلو ببری. همین کار را کرد و آن چه به او وعده دادم بودم به او پرداخت نمودم.

یزید می‌گوید: خوب انتقام گرفتم.

زهری گوید: هنگامی که سرها را وارد کردند، یزید در غرفه‌ای که مقابل تپه جیرون باز می‌شد، نشسته بود و از پنجره آن نگاه می‌کرد. با دیدن سرها کلاغی بانگ زد و یزید در آن موقعیت این اشعار را سروده، زمزمه کنان می‌خواند:

لما بدت تلک الحمول و أشرفت

تلک الشموس علی ربی جیرون

نعب الغراب فقلت: صح أولا تصح

فقد قضیت من الغریم دیونی

یعنی: هنگامی که سرها و اسیران پدیدار گشتند و آن خورشیدها بر تل جیرون طلوع نمودند، کلاغ بانگ برآورد. من هم به او گفتم: چه صدا کنی و چه نکنی

من که از بدهکار طلب خود را دریافت کردم.

سپس کاروان بازماندگان حسین علیه السلام با زنان و کسانی که از خاندانش به جای مانده بودند، بر یزیدبن معاویه در حالی وارد شدند که همگی در بند کشیده شده بودند. همین که با این حالت اهل بیت پیامبر در برابر یزید قرار گرفتند، حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: ای یزید! تو را به خدا سوگند می‌دهم، اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ما را با این حالت مشاهده فرماید، به نظرت با تو چه خواهد کرد؟! یزید دستور داد، طناب‌ها را پاره کردند و سپس گفت: بروند و یک سوهان بیاورند و شروع کرد به بریدن زنجیر از گردن امام زین العابدین علیه السلام. همین که زنجیرهای گران از گردن حضرت برگرفتند، خون از گردن حضرت جاری شد!

تأثیر تبلیغات بنی‌امیه و بی‌اطلاعی مردم

ابن اثیر در کامل گوید: مردی از اهالی شام نگاهش به فاطمه دختر حسین علیه السلام افتاده، به یزید گفت: این کنیز را به من ببخش و به فاطمه اشاره کرد. فاطمه گوید: از شنیدن این سخن، بدنم لرزید و فکر کردم که این هم برای آنان شدنی است. چنگ در پیراهن عمه‌ام زینب کردم و گفتم: عمه‌جان یتیم شدم، حال هم می‌خواهند مرا به کلفتی ببرند!؟

زینب علیه السلام فرمود: نترس، این کار نخواهد شد، و این بی‌دین هم احترامی نخواهد داشت و چون می‌دانست که این عمل انجام نخواهد گرفت، به آن مرد شامی رو کرده، فرمود: به خدا که دروغ گفتمی و پستی به خرج دادی، به خدا که نه تو و نه اربابت یزید این حق را نخواهید داشت!

یزید از شنیدن این سخن در خشم شده، گفت: زینب! به خدا که تو دروغ گفتی، این حق را من دارم و اگر بخواهم می‌توانم این کار را انجام دهم!!

زینب کبری علیها السلام به یزید فرمود: ابدأ، به خدا که این حق را خداوند به تو نداده است مگر آن‌گاه که از ملت ما خارج شوی و برای خود دینی غیر از اسلام انتخاب کنی.

یزید از خشم به پرواز درآمد گفت: با من این گونه درشتی می‌کنی؟ پدرت و برادرت از دین خارج شدند، نه من.

زینب فرمود: تو و جدت و پدرت اگر دینی داشته باشید به وسیله دین خدا و دین پدرم و برادرم هدایت یافته‌اید!!

یزید گفت: ای دشمن خدا! دروغ گفتی.

زینب فرمود: حال که فرماندهی و ستمگرانه دشنام می‌دهی و به اتکاء قدرت پیروز هستی.

یزید این جا ظاهراً حیا کرد و آرام شد.

شامی دوباره درخواست خود را تکرار کرد، یزید گفت: خفه شو، خدا مرگت بدهد.

مرد شامی گفت: مگر این کنیز کیست؟

یزید گفت: این دختر، فاطمه بنت الحسین علیها السلام است، آن دیگری زینب بنت- علی بن ابی طالب علیه السلام است.

مرد شامی گفت: حسین پسر فاطمه؟! و علی بن ابی طالب!!؟

یزید گفت: آری.

مرد شامی گفت: ای یزید! خدا لعنتت کند. آیا فرزندان خاندان پیامبرت را می‌کشی و نسل او را در بند به اسارت می‌کشی؟! به خدا که من جز این خیال دیگری نداشتم که اینان اسیران رومی هستند!

یزید گفت: به خدا که تو را هم به آنان خواهم پیوست. سپس دستور داد، گردن او را زدند.

یزید پیروزی خود را جشن گرفته، کفر خود را ظاهر می‌سازد

یزید دستور داد، سر بریده حسین علیه السلام را برایش بیاورند و آن را در طشت طلایی نهاد، در حالتی که زنان اهل بیت هم پشت سر او قرار داشتند. سکینه و فاطمه سرک می‌کشیدند و می‌کوشیدند که سر پدر را ببینند ولی یزید سر را پنهان می‌کرد که نبینند ولی همین که چشمشان به سر بریده پدر افتاد، صدا به گریه بلند کردند.

سپس یزید به مردم اذن عام داد تا همگی وارد شوند. یزید چوب تعلیمی خود را برداشت و با آن بر لب و دندان حسین علیه السلام می‌زد و می‌گفت: روزی به جای روز بدر و این اشعار را می‌سرود:

أبی قومنا أن ینصفونا فأنصفت قواضب فی ایماننا تقطر الدما
نغلق هماما من رجال أعزه علینا و هم کانوا أعق و أظلما

یعنی، قوم ما حاضر نبودند، نسبت به ما انصاف دهند و زیر بار حکومت ما روند ولی شمشیرهایی در کف داریم، با قطرات خونی که از آن می‌چکد، خوب انصاف دادند و با آن جان مردانی عزیز را می‌گیرم. همان افراد که با ما قطع رابطه

کرده، نسبت به ما بس ستم روا می‌داشتند.

زینب کبری پتکی بر مغز یزید

اما عقيله بنی‌هاشم، زینب کبری عليها السلام هنگامی که سر بریده برادر را دید، چنگ انداخت و یقه پیراهن خود را دریده با صدائی سوزناک که دل‌ها را آتش می‌زد، فریاد زد: ای حسین من! ای محبوب رسول خدا! ای پسر مکه و منا! ای پسر فاطمه زهراء، بزرگ بانوی جهان!

یزید شروع به سرودن اشعار کفرآمیز خود کرده، می‌گفت:

ليت أشياخى بيدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الأسل
 لأهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا يا يزيد لا تشل
 قد قتلنا القوم من ساداتهم وعد لنا بيدر فاعتدل
 لست من خندف ان لم أنتقم من بنى أحمد ما كان فعل
 لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء و لا وحى نزل

یعنی، ای کاش! پدران ما که در جنگ بدر {به دست علی} کشته شدند، می‌دیدند که چگونه طایفه خزرج در واقعه اسل می‌نالیدند و فریاد می‌زدند و می‌گفتند: ای یزید! دستت درد نکند. ما قهرمانان و بزرگان آنان را کشتیم و انتقام جنگ بدر را از آنان گرفتیم و کشته‌ها سربه سر شدند و من از خاندان خندف نیستم، اگر از فرزندان محمد انتقام کارهایی را که انجام داده‌اند نگیرم. بنی‌هاشم با ملک و ریاست بازی می‌کردند. نه خبری آمده و نه اصلاً وحی نازل شده است. همچنان که یزید اشعار خود را با آهنگ می‌خواند، ناگهان دید، صدای زینب

همانند پتکی بر مغزش می‌نوازد و پرده گوشش را می‌لرزاند و این معنا بسی شگفت‌آور بود. زیرا کسی نشنیده بود که احدی بتواند به یزید پاسخ گوید. زینب علیها السلام به پا خواست و گفت: سپاس به درگاه پروردگار جهان. درود بر رسول خدا و خاندانش سربه سر. درست فرموده است، خداوندی که می‌فرماید: سپس عاقبت آنان که کارهای زشت انجام می‌دادند، آن است که آیات الهی را تکذیب کنند و آن را به باد مسخره گیرند.

ای یزید! اینک که اقطار زمین و آفاق آسمان‌ها را بر ما تنگ گرفته‌ای و بسان اسیران در بند کشیده شده‌ایم، به خیالت ما در پیشگاه الهی ذلتی داریم و تو در پیشگاه احدیت از احترامی برخوردار هستی؟! و این پیروزی ظاهری که نصیبت شده است، به خاطر موقعیت والایی است که در درگاه الهی داری؟! و از همین رو است که باد به دماغت افکنده و با حالتی شادان و خندان با گوشه چشم به اطراف می‌نگری؟ زیرا دنیا را به کام خود دیده، کارها بر وفق مرادت می‌چرخد و ملک و سلطنت را برای خود آماده و بی‌مانع می‌بینی.

آرام! آرام! آیا فرموده خداوند بزرگ را به دست فراموشی سپرده‌ای که می‌فرماید: کسانی که کافر شده‌اند، نپندارید این مهلت که به آنان می‌دهیم، به سود آنان خواهد بود. ما بدان جهت به آنان مهلت می‌دهیم تا بار گناهشان سنگین‌تر شود و برای آنان عذابی است، دردناک.

ای پسر آزاد شدگان! آیا این از عدالت است که زنان خودت را پشت پرده قرار داده‌ای و دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله را در بند اسارت کشیده‌ای؟! و پرده حرمت آنان را دریده، صورتهایشان را باز کرده و دشمنان آنان را شهر به شهر بکشاند و مردم هر مذهب و فرومایگان به تماشای آنان آمده و خودی و بیگانه و افراد پست و شریف در صورت آنان به دقت بنگرند. در حالی که از مردانشان همراه آنان سرپرستی نیست و هیچ‌گونه پشتیبانی و یآوری ندارند.

چگونه از پسر هند جگرخوار که پاک‌مردان را به دندان جویده است، می‌توان انتظار ملاحظه داشت؟! و کسی که با کینه‌توزی و بغض و عداوت به ما می‌نگرد، چگونه از او می‌توان انتظار داشت که در دشمنی با اهل بیت کوتاه بیاید؟! و سپس بی‌آن‌که احساس گناهی کرده باشی و یا آن‌که به اهمیت جنایتت توجه داشته باشی، فریاد می‌زنی:

لأهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا: یا یزید لا تشل^۲

و در حالی که با چوب دستیت به لب و دندان بزرگترین جوانان اهل بهشت حسین بن علی علیه السلام یورش آورده‌ای، این اشعار را زمزمه می‌کنی؟! چرا این سخنان را بر زبان نیاوری، درحالی که به وسیله ریختن خون فرزندان

۱. اشاره شده است، به فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله که به هنگام فتح مکه به ابوسفیان و دیگر کفار مکه فرمود: اذهبوا، أنتم الطلقاء، و با این بیان فرمان عفو عمومی داده، آنان را آزاد ساخت (مترجم).

۲. یعنی: غریب شادی سر داده و خندان و فریاد کنان می‌گفتند: یزید دست مریزاد!

محمد صلی الله علیه و آله و ستارگان زمین از خاندان عبدالمطلب زخم دل‌ها را تازه کرده و ریشه‌ها را زده‌ای و اینک پدران مشرک را صدا می‌زنی. خاطر جمع دار که به زودی تو نیز به آنان خواهی پیوست و آن‌جا آرزو خواهی نمود که ای کاش! دستت شل می‌شد و زبانت لال می‌گشت و این سخنان را نمی‌گفتی و این کارها را نمی‌کردی.

پروردگارا! حق ما را بگیر و انتقام ما را از این مردم که به ما ستم نموده‌اند بگیر و غضب خویش را بر اینان که خون ما را ریختند و پشتیبانان ما را کشتند، فرود آور.

ای یزید! به خداوند، ندیده‌ای مگر پوست خویشتن را و قطعه قطعه نساخته‌ای مگر گوشت خودت را و به زودی با این همه خون‌ها که از ذریه رسول خدا صلی الله علیه و آله ریختی، و این همه بی‌حرمتی که نسبت به خاندان و پاره‌های تنش نمودی، تو را به پیشگاه حضرتش خواهند کشاند. روزی که خداوند پراکندگی‌های آنان را جمع کند و آنان را گرد آورد و حق آنان را بازستاند.

«خیال نکن، آن‌ها که در راه خدا کشته شده‌اند، مرده‌اند. بلکه آنان زنده‌اند و

نزد پروردگارش از نعمتهایش بهره‌مند می‌باشند.»^۱

خداوند برای تو خوب حاکمی است و محمد صلی الله علیه و آله برای تو خوب خصمی و جبرئیل هم پشتیبان او است و آن کسی که تو را تشویق به زشتی‌ها کرده و تو را بر گردن‌های مسلمانان سوار کرده است، به زودی سزای خویشتن را خواهد دید

۱. سوره بقره، آیه: ۱۵۴.

و خواهد فهمید که ستمگران بد مزدی خواهند داشت و درخواهد یافت که کدامین فرد شما جایگاهی بدتر خواهد داشت و بی یار و یاورتر خواهد شد.

اگر این مصائب مرا بر آن داشته است که با تو هم سخن گردم، این را بدان که تو را بسیار کوچکتر از آن می دانم و مذمت و سرزنشت بسیار خواهم کرد ولی چه کنم، چشمانم پر از اشک و سینه ام شعله ور است.

آگاه باش که من در شگفتم که چگونه حزب پاکان خدا به دست حزب کافران آزاد شده، کشته می شوند. این دست های جنایت کار به خون ما آغشته است و این دهان ها است که در اثر خوردن گوشت های ما آب از آن ترشح می کند و آن بدن های پاک و مطهر است که زیر دندان گرگان بیابان افتاده است و کفتارها آنان را به خاک می کشند. اگر امروز تو ما را به غنیمت گرفته ای، به زودی روزی خواهد رسید که ما را طلبکار خواهی یافت. روزی که خودت باشی و کردهایت و خداوندت نسبت به بندگانش ستم روا نخواهد داشت.

ما را جز خدا دادرسی نیست و جز درگاهش پناهی نداریم.

آنچه می توانی مکر کن و تا قدرت داری بکوش و هر چه از دستت برآمد، انجام ده. به خدا، یاد ما را از بین نخواهی برد و قرآن ما را نخواهی کشت و نسل ما را منقرض نخواهی ساخت و ننگ این جنایت از دامن پاک شدنی نیست.

رای تو جز خطا نیست و روزگارت چند صباحی بیش نیست و نیرویت از هم خواهد گسست.

روزی فرا خواهد رسید که منادی حق ندا دهد، *الا لعنة الله على الظالمين*. ای

لعنت بر ستمگران!

سپاس خداوندی را که زندگی اولین ما را با سعادت و آمرزش الهی سپری فرمود و زندگی آخرین ما را با شهادت و رحمت خودش به پایان رساند. از درگاه الهی مسئلت می‌کنیم که پاداش آنان را کامل گرداند و بر اجر آنان بیفزاید و ما را بازماندگان نیکویی برای آنان قرار دهد که خداوند بسیار حلیم و مهربان است. خدای ما را بس است و خوب پناهی است.

یزید به عربی شعری بدین مضمون سرود: ای صدایی که خوب نوحه سرایی می‌کنی! چه آسان است، مرگ بر نوحه خوانان.

مردی مسیحی که سفیر قیصر روم در دربار یزید بود، به پاخاست و به یزید گفت: در میان ما جزیره‌ای است که در آن سم الاغ عیسی وجود دارد. ما همه ساله برای زیارت این سم از تمام شهرها حرکت می‌کنیم و نذرها برای آن می‌کنیم و همان گونه که شما قرآن را احترام می‌کنید، ما هم به آن احترام می‌گذاریم. من شهادت می‌دهم که شما بر باطل هستید.

یزید از این گفتار سخت در غضب شد و دستور داد گردن او را بزنند. مسیحی به طرف حسین علیه السلام رفت و آن را بوسید و شهادتین بر زبان جاری ساخت.

سپس یزید دستور داد، سر بریده حضرت را از مجلس بیرون برده، آن را بر سر دروازه قصر آویزان کنند و مدت سه شبانه روز سر حضرت بر سر در قصر یزید آویزان بود.

هند، زن یزید، از این جریان آگاه شد. در حالی که سرش برهنه بود، سراسیمه و پابرنه وارد مجلس یزید شده، فریاد زد: ای یزید! این سر حسین است که

بالای دروازه قصر ما آویخته‌ای؟!

یزید به طرف او دوید و با عباى خود او را پوشانده، گفت: ای هند! برایش گریه کن. این کشته بنی هاشم است که ابن‌زیاد در کشتن او شتاب کرده است.

خطابه کوبنده امام چهارم علیه السلام در مسجد شام

آن‌گاه یزید بن معاویه به مسجد آمد و دستور داد که واعظ دربارش به منبر رود و در حضور امام زین‌العابدین علیه السلام تا می‌تواند از علی و حسین علیه السلام بدگویی نماید. واعظ به منبر رفت و دستور یزید را اجرا کرد.

امام زین‌العابدین علیه السلام فریاد زد: ای خطیب! وای بر تو که رضایت بندگان خدا را با خشم الهی خریدی و جایگاهت، دوزخ، را پر آتش ساختی!

سپس رو به یزید کرده، فرمود: آیا به من اجازه می‌دهی که روی این چوب‌ها رفته، سخنانی بگویم که رضایت خدا در آن باشد و برای این شنوندگان هم اجر و ثوابی داشته باشد؟!

یزید اجازه نمی‌داد. مردم گفتند: بگذار منبر رود، شاید از او چیزی بشنویم.

یزید گفت: اگر پایش به منبر برسد، پایین نخواهد آمد، مگر آن‌که مرا و آل سفیان را رسوا ساخته باشد!!

گفتند: این بچه کم سال چه بلد است، بگوید؟

یزید گفت: اینان از خاندانی هستند که علم را از پستان مادر با شیر مکیده‌اند!!

مردم اصرار کردند تا این که یزید به حضرت اجازه داد تا منبر رود.

حضرت بر منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی سخنرانی‌ای ایراد کرد که چشم‌ها را گریانید و دل‌ها را لرزانید و فرمود: ای مردم! شما را از دنیا و آن چه

در آن است می ترسانم، زیرا که دنیا فانی است و از آن باید کوچ کرد. دنیا اهل خود را از حالی به حالی می گرداند. قرن های گذشته را سپری ساخته و ملت هایی را به زیر خاک کشانده است که از شما عمر بیشتر داشته، آثار بیشتری بر جای گذاشته اند. این ها را همه دست زمانه فانی ساخت و مارها و مورها را بر آنان مسلط کرد. دنیا آن ها را چنان از میان برداشت که گویی نه اهل دنیا بودند و نه در آن سکونت داشتند. خاک، گوشت بدنشان را بلعید و زیبایی های اندامشان را از بین برد و استخوان هایشان را از هم گسست و قیافه آنان را در هم ریخت و رنگشان را دگرگون ساخته، دست زمانه آنان را در آسیاب خود خورد کرد.

آیا شما پس از این ها طمع در بقاء دارید؟ هیهات! هیهات! چه فکر خامی؟ شما نیز به آنان خواهید پیوست. بیاید این باقیمانده عمرتان را با کارهای نیک دریابید. من شما را می بینم که از قصرهایتان به قبرهایتان منتقل می شوید، در حالی که اندوهگین هستید. چه بسیار افراد که پس از مرگ سخت به حسرت افتادند. آن جا که دیگر پشیمانی هیچ فردی فایده نداشته و به داد هیچ ستمگری نمی رسند.

آن چه از پیش فرستاده اند خواهند یافت و آن چه را ذخیره کرده اند، حاضر بینند. و اعمال خود را آماده یابند و خدایت به کسی ستم روا نخواهد داشت.

آنان در سرمنزل مصیبت بار قبر خموش و میان لشکر مردگان خمودند و در انتظار صیحه قیامت و رسیدن آن روز کوبنده، دقیقه شماری می کنند تا آنان که کارهای زشت انجام داده اند، به مکافات اعمالشان برسند و آنان که کارهای

نیک انجام داده‌اند، به پاداش نیکی‌های خود رسند^۱.

ایها الناس! به ما {اهل بیت} شش چیز عطا شده است و با هفت چیز فضیلت یافته‌ایم. به ما علم و حلم و سماحت و فصاحت و شجاعت و محبت در قلوب مؤمنین داده شده است. و فضیلت یافته‌ایم که نبی مختار از ما است. صدیق و طیار از ما است. اسدالله و اسد رسول الله از ما است. حسن و حسین دو سبط این امت از ما است. مهدی این امت از ما است. هر کس مرا می‌شناسد که می‌شناسد و هر کس نمی‌شناسد، او را از حسب و نسب خویشتن آگاه سازم.

ای مردم! منم پسر مکه و منا، منم فرزند زمزم و صفا، منم فرزند کسی که زکات خود را با گوشه‌عبایش حمل می‌کرد. منم پسر بهترین مردم عرب، منم فرزند بزرگ عرب، منم فرزند بهترین طواف کننده و سعی کننده. منم فرزند بهترین حاجی و لیبک گوینده. منم پسر آن که در آسمان سوار بر براق به معراج رفت. منم فرزند آن کس که شبانه او را از مسجد الحرام به مسجد الاقصی سیر دادند. منم فرزند آن کس که جبریل او را به سدره‌المنتهی رسانید. منم فرزند آن کس که قرآن درباره‌اش می‌گوید: **دنی فتدلی فکان قاب قوسین أو أدنی**^۲ منم فرزند آن کس که دوبار پیشنماز فرشتگان آسمان شد. منم فرزند آن کس که رب جلیل آنچه می‌خواست بر او وحی فرمود، منم فرزند محمد مصطفی.

منم فرزند علی مرتضی، منم فرزند آن کس که در پیشگاه رسول خدا با دو

۱. سوره نجم، آیه ۳۱

۲. سوره نجم، آیه ۸

شمشیر جنگید و با دو نیزه جنگید. دو بار در راه خدا هجرت کرد. دو بار بیعت نمود و در بدر و حنین جنگید و یک چشم بر هم زدن هم به خداوند کافر نشد. منم فرزند صالح مؤمنین و وارث پیامبران و کوبنده کافران و یعسوب مسلمانان و نور مجاهدان و تاج سر گریه کنندگان و زینت عبادت کنندگان و صبورترین صبر کنندگان و برترین نمازگزار از آل یاسین، رسول رب العالمین. منم آن کس که با جبریل تأیید شد و با میکائیل یاری گشت. منم فرزند آن- کس که از حرم مسلمانان حفاظت می‌کرد و با مارقین و ناکثین و قاسطین جنگید و با دشمنان غاصبش جهاد کرد و از تمام قریش فخر بیشتری دارد و اولین کسی بود، از ایمان آورندگان که به دعوت خدا و رسول پاسخ مثبت داد و کسی که اولین سبقت گیرنده به اسلام است. کسی که تجاوزکاران را در هم می‌کوبید و مشرکین را نابود می‌ساخت و تیری از ترکش الهی بود برای منافقین و زبان حکمت عبادت کنندگان و یاور دین خدا و ولی امر خدا و بستان حکمت خدا و خزانه علم او است. سعه صدر داشته، با سخاوت و خوش سیما بود. آقایی که همه چیز تمام و هشیار بود. آن مرد ابطحی که به تقدیر الهی راضی بود. پیش قدم و والا و صبور و روزه گیر و مهذب و با استقامت بود. کوبنده صلابت‌ها و پراکنده‌ساز احزاب بود.

بیش از همه کس عنان خویشتن داشت و آرامش قلبش از همه بیشتر بود و عزمش از همه استوارتر و بیش از همه پابند عهد بود. شیری قهرمان بود که هر گاه دشمن بقایای خود را جمع می‌کرد، آنان را هم چون آسیاب در هم خرد می‌کرد و همانند تندبادی از هم پراکنده می‌ساخت. شیر حجاز و رهبر عراق.

مکی، مدنی، خیفی، عقبی، بدری، احدی، مهاجری، سرور عرب، شیر میدان، وارث دو مشعر، پدر حسن و حسین، نوه‌های پیامبر. این جد من علی بن ابی طالب است.

منم فرزند فاطمه زهرا، منم فرزند بانوی زنان، منم پسر خدیجه کبری.

منم پسر آن کس که از روی ستم کشته شد.

منم پسر آن کس که سرش از پشت بریده شد.

منم پسر آن کس که با تشنگی کشته شد.

منم پسر آن کس که بدنش در سرزمین کربلا افتاده است.

منم پسر آن کس که عمامه و عبایش به غارت رفته است.

منم پسر آن کس که فرشتگان آسمان بر او گریستند.

منم پسر آن کس که جنیان در زمین و پرندگان در آسمان بر او گریستند.

منم پسر آن کس که سرش بر سر نیزه به صورت هدیه تقدیم شد.

منم پسر آن کس که خانواده‌اش از عراق تا شام به اسارت آورده شد.

همچنان به معرفی خود می‌پرداخت که ناگهان صدای ضجه و زاری مردم

برخاست و مردم به گریه افتادند و یزید سخت به وحشت افتاد که مبادا فتنه‌ای

رخ دهد. لذا فوراً به مؤذنش دستور داد که با گفتن اذان سخنان حضرت را قطع

کند.

همین که مؤذن گفت: الله اکبر

علی بن الحسین علیه السلام فرمود: آری، چیزی بزرگتر از خدا نیست. خداوند

عظمتی غیرقابل قیاس دارد.

همين كه مؤذن گفت: أشهد أن لا اله الا الله

علی بن الحسین علیه السلام فرمود: آری، مو و پوست و استخوان و گوشت و خونم
بدان گواهی می دهد.

همین كه مؤذن گفت: اشهد أن محمدا رسول الله

حضرت از روی منبر به جانب یزید توجه کرده، فرمود: ای یزید! آیا این
محمد جد من است یا جد تو؟ اگر بگویی جد تو است، دروغ گفته، کافر شده ای
و اگر بگویی جد من است، پس از چه رو فرزندان را کشتی؟

امام زین العابدین علیه السلام از منبر به زیر آمد، مردم اطراف امام جمع شدند^۱.

پس از این خطبه یزید كه احساس خطر كرد، با عجله هر چه تمام تر دستور
داد، امام زین العابدین علیه السلام و اهل بیت را از شام به طرف وطنشان و محل
سکونتشان، مدینه، روانه کنند و هر چه می خواستند، برای آنان فراهم ساخت و به
نعمان بن بشیر و جماعتی دستور داد كه همراه آنان تا شام بروند و در بین راه با
آنان با مدارا و ملایمت رفتار کنند.

همین كه امام متوجه شد، یزید با خواسته او موافقت خواهد كرد، از او
خواست كه سرهای شهدا را به او پس بدهد تا آنها را دفن كند و به نقل كتاب
«حبيب السیر» یزید سر حسین علیه السلام و سرهای شهدای اهل بیت و یاران حضرت
را به امام باز پس داد و حضرت به كربلا برگشت و سرها را به بدن ها ملحق
ساخت.

۱. ناسخ التواریخ، جلد ۳، صفحه ۱۶۲، خطبه حضرت را با اختصار بیشتری نقل کرده است.

راوی گفت، قافله امام زین العابدین علیه السلام که از شام به سوی مدینه حرکت کرد، راه خود را از عراق انداختند. همین که نزدیک شدند، به راهنما گفتند: ما را از کربلا ببر.

همین که به محل جنگ رسیدند، دیدند جابر بن عبدالله انصاری با عده‌ای از بنی‌هاشم و مردانی از خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله برای زیارت قبر حسین علیه السلام آمده‌اند و همگی در یک وقت به هم رسیدند. همه با هم گریه سردادند و عزاداری بر پا نمودند و اهالی آن ناحیه نیز اطراف آنان گرد آمدند و چند روز در کربلا ماندند.

عطیه عوفی گوید: همراه جابر بن عبدالله انصاری برای زیارت قبر حسین علیه السلام بیرون رفتیم. همین که وارد کربلا شدیم، جابر نزدیک فرات رفت و غسل کرد، سپس لنگی به خود بست و عبا پوشید و بسته‌ای را باز کرد که در آن مقداری گیاه خوشبوی سعد بود، از آن گیاه به بدن خود پاشید و پابرنه به طرف قبر شریف حضرت حسین علیه السلام روانه شد و در بین راه هیچ قدمی بر نمی‌داشت، مگر آن‌که ذکری به زبان می‌آورد، تا این که نزدیک قبر شد، به من گفت: دست مرا روی قبر بگذار. {عطیه گوید:} دستش را روی قبر حضرت گذاشتم. جابر غش کرد و روی قبر افتاد. مقداری آب بر بدنش پاشیدم تا این که به هوش آمد. پس از آن‌که به هوش آمد، سه بار گفت: یا حسین!

آن‌گاه گفت: آیا هیچ دوستی شده است که جواب دوستش را ندهد!! سپس در جواب خود گفت: چطور جوابم دهی با این که رگ‌های گردنت بریده شده است؟! و میان سرت و بدنت جدایی انداخته‌اند. من شهادت می‌دهم که تو پسر

بهترین پیامبران خدا هستی و پسر سرور اوصیاء هستی و پسر تقوی و هدایت هستی و خامس اصحاب کسا هستی و فرزند سید النقباء و فرزند فاطمه سیده- النساء هستی.

چرا این طور فضائل را نداشته باشی؟! با این که از دست رسول خدا ﷺ غذا خورده، در دامان پرهیزکاران پرورش یافته، از پستان ایمن شیر مکیده‌ای و با اسلام از شیر گرفته شده‌ای.

چه خوب زیستی و چه خوب مرگی داشتی ولی دل‌های مؤمنین از فراق تو غمگین است و شکی ندارند که تو زنده هستی.

سلام و رضایت الهی بر تو باد و من گواهی می‌دهم که تو نیز راه برادرت یحیی بن زکریا را رفتی. آن‌گاه چشم خود را اطراف قبر گردانده، گفت:
سلام بر شما، ای ارواحی که در بارگاه حسین علیه السلام بر زمین افتادید و در پیشگاه او زانو زدید.

شهادت می‌دهم که شما نماز را به پا داشتید و زکات دادید و امر به معروف کرده، نهی از منکر نمودید و با ملحدان و کافران جهاد کردید و تا دم مرگ به عبادت خدا پرداختید.

سوگند به خداوندی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به حق برانگیخته است، ما نیز در جهاد شما شریک شدیم.

{عطیه می‌گوید:} به جابر گفتم: چگونه ما نیز در جهاد با آنان شریک خواهیم بود؟ با این که ما نه یک دشت را پیموده‌ایم و نه از کوهی بالا رفته‌ایم و نه شمشیری زدیم ولی آنان سر دادند و بدن‌هایشان هدف تیر و شمشیر قرار گرفته،

فرزندانشان یتیم شده، زانشان بیوه گردیده است؟

به من گفت: ای عطیه! از محبوبم رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: هر کس مردمی را دوست بدارد با آنان محشور خواهد شد و هر کس کار مردمی را دوست داشته باشد، شریک عمل آنان خواهد بود.

{عطیه گوید:} ما سرگرم این سخنان بودیم که ناگهان دیدیم، از طرف شام یک سیاهی پیدا شد که به طرف ما می آمد. گفتم: جابر! من یک سیاهی بزرگی را می بینم که از طرف شام به سوی ما می آید، {جابر متوجه غلامش شده} گفت: برو، دقت کن و ببین این سیاهی چیست که اگر از یاران عبیدالله بن زیاد بودند به طرف ما برگرد تا در پناهگاهی خود را مخفی کنیم و اگر این قافله مربوط به آقا و مولایم، امام زین العابدین علیه السلام، بود تو را در راه خدا آزاد می کنم!!

غلام جابر رفت، چیزی نگذشت که فوراً بازگشت در حالی که سیلی به صورت خود می زد و زاری می کرده، می گفت: جابر برخیز و به استقبال خانواده رسول خدا صلی الله علیه و آله برو! قافله مربوط به آقا و مولایم امام زین العابدین علیه السلام است که همراه عمه ها و خواهران خود بازگشته است.

جابر به پا خاست در حالی که پابرهنه و سربرهنه می دوید، به استقبال قافله شتافت و به امام زین العابدین علیه السلام نزدیک شد. امام فرمود: آیا تو جابر هستی؟

جابر گفت: آری ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله.

فرمود: ای جابر! به خدا سوگند که در این سرزمین مردان ما کشته شد و اطفال ما سربریده شد و زنان ما به اسارت گرفته شد و خیمه های ما به آتش کشیده شد.

گویا الآن زینب کبری علیها السلام را دیدم که اشعاری بدین مضمون سرودند: ای کسانی که در سرزمین کربلا فرود آمده‌اید! آیا از کشته‌های ما و نشانه‌های آنان خبری دارید؟ حال آن جنازه‌ای که سه شبانه‌روز در زمین شما افتاده و کسی به دیدارش نمی‌آمد، چگونه است؟ شما را به خدا، آیا آن جسد را زیر خاک دفن کردید و آیا تکه پاره‌های آن بدن را هم در لحد گذاشتید؟

آن‌گاه زینب کبری با حالی گریان و نالان سر قبر برادرش، ابا عبدالله الحسین علیها السلام آمد و بدین ترتیب دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله از سر قبر حسین علیها السلام به سر قبر ابوالفضل العباس علیها السلام می‌رفتند.

اهل بیت سه روز در سرزمین کربلا ماندند و پس از سه روز به طرف مدینه روانه شدند.

همین که نزدیک مدینه رسیدند، نرسیده به شهر توقف کردند و امام زین- العابدین علیها السلام توجهی به بشر بن حذلم کرده، فرمود: ای بشر! خداوند پدرت را رحمت کند. او طبع شعر داشت. آیا تو نیز در شعر سلیقه داری؟

بشر گفت: آری، یابن رسول الله! من نیز شاعر هستم.

حضرت فرمود: پس برو وارد مدینه شو و برای حسین علیها السلام نوحه سرایی کن.

بشر گوید: بر اسبم سوار شده، راندم تا وارد مدینه شدم. همین که به مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدم، صدایم را به گریه بلند کرده، این اشعار را سرودم:

يا أهل یثرب لا مقام لكم بها قتل الحسین فأدمعی مدرارا
الجسم منه بکربلاء مضرج و الرأس منه علی القناه یدارا

یعنی، ای مردم مدینه! دیگر در مدینه ماندن ندارید. حسین کشته شد. اشک چشمم خشک نمی‌شود. بدنش در کربلا پاره پاره و سرش بر نیزه در گردش است.

سپس گفتم: ای مردم مدینه! این است که هم اکنون علی بن الحسین علیه السلام همراه عمه‌ها و خواهرانش بر شما وارد می‌شوند و الآن نزدیکی شهر هستند و من قاصد او هستم که وضعیت او را برای شما بیان کنم.

راوی گوید، در مدینه هیچ زن محجوبه و محترمه‌ای، نماند مگر آن‌که از خانه بیرون زد، در حالتی که سیلی به صورت خود زده، ناله و فریاد سر می‌دادند. من در عمرم ندیده بودم که روزی مثل آن روز مردم گریه کنند و پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی تلخ‌تر از آن روز را برای مسلمانان ندیده بودم و از کنیزی شنیدم که برای حسین نوحه خوانده، می‌گفت:

نعی سیدی ناع نعاہ فأوجعا

وامرضتی ناع نعاہ فأفجعا

فعینی جودا بالدموع و أسکبا

و جودا بدمع بعدد معکما معا

علی ابن نبی الله و ابن وصیه

و ان کان عنا شاحط الدار اشعما

یعنی، خبر مرگ مولایم را کسی آورد و دردناک بود و خبر این ضایعه مرا بیمار و دردناک ساخت. چشمانم! در ریختن اشک سخاوت کنید و اشک بریزید

و پس از گریستن باز هم اشک بریزید، برای پسر پیامبر و فرزند وصیش. هر چند که خانه‌اش از ما بسیار دور بود.

سپس گفت: ای خیر دهنده! اندوه ما را با خبر مرگ اباعبدالله الحسین علیه السلام تجدید کردی و زخم‌هایی را که هنوز خوب نشده بود، دوباره تازه کردی. خدایت رحمت کند تو کی هستی؟

گفتم: من بشرین حذلم هستم که مولایم علی بن الحسین علیه السلام مرا فرستاده است و آن حضرت هم اکنون با خانواده اباعبدالله الحسین علیه السلام و زنان اهل بیت در فلان نقطه هستند.

مردم با سرعت می‌رفتند و از من جلو افتادند. من نیز اسب خود را دواندم تا این که به آنان رسیدم، دیدم مردم راه‌ها را مسدود کرده‌اند. از اسبم پیاده شدم و از میان مردم عبور کرده، خودم را به خیمه حضرت رساندم. حضرت داخل خیمه بود و در حالتی از خیمه بیرون می‌آمد که دستمالی در دست داشت و اشک چشمان خود را پاک می‌کرد. پشت سر حضرت غلامی بود که یک چهارپایه همراه داشت و آن را بیرون خیمه گذاشت و حضرت روی آن قرار گرفت در حالی که نمی‌توانست جلو گریه خود را بگیرد و صدای مردم از هر سو به گریه بلند شد و همگی به حضرت تسلیت می‌گفتند و تمامی آن سرزمین پهناور یکپارچه تبدیل به ناله و ضجه شد. حضرت با دست اشاره کرد که ساکت شوید. همگی ساکت شدند، آن‌گاه فرمود:

سپاس خداوند جهانیان را که مالک روز قیامت است. خدایی که آفریننده تمامی مخلوقات است. آن‌که والا است و در آسمان‌های رفعت اوج گرفته است و

در عین حال نزدیک است و از سخنان درگوشی افراد آگاه است. به خاطر کارهای عظیم و مصائب روزگار و درد مصائب و مزه گزندها و مصائب بزرگ و هولناک و کوبنده شکر او را بجای می آوریم.

ای مردم! خداوند - که سپاس او را - ما را به مصیبت‌هایی بس بزرگ مبتلا ساخت و شکاف بزرگی در اسلام که کشتن اباعبدالله الحسین علیه السلام و خاندانش باشد، ایجاد شد. زنان و بچه‌هایش را به اسارت کشیده، سر او را بر سر نیزه، شهر به شهر گرداندند و این مصیبت، مصیبتی بود که همانند نداشت.

ای مردم!..... کدام دل است که به خاطر او اندوهگین نشود؟ و کدامیک از شما است که اشک از چشمش نریزد و از گریستن بر آن حضرت کوتاهی کند؟ زمین‌های هفتگانه برای کشته شدنش گریست. دریاها با امواجش به گریه افتاد و آسمان‌ها با ارکانش و زمین با اطرافش و درختان با شاخه‌ها و ماهیان در قعر دریاها و فرشتگان مقرب و ساکنان آسمان‌ها همگی گریستند.

ای مردم! کدام قلب است که به خاطر کشته شدن حسین شکافته نشود و کدام دل است که به کوی حسین پرواز نکند؟ و کدامین گوش است که از شنیدن این خبر گوش‌خراش، کر نشود؟

مردم ما را به سان کافران ترک و مغول اسیر کرده، شهر به شهر گرداندند. بدون آن‌که مرتکب جرمی شده باشیم یا مرتکب ناشایستی شده باشیم و بدون آن‌که در میان اسلام شکافی ایجاد کرده باشیم. این روش‌های ددمنشانه را پدران گذشته ما نداشتند. این رفتار جز رفتار یک دیکتاتوری نوظهور، چیزی نیست.

به خدا سوگند، اگر همان‌گونه که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مورد ما وصیت و

سفارش به حکومت و نیکی کرده است، به عکس سفارش به کشتار و آزار ما می داد، بیش از این نمی توانستند، انجام دهند.

ما از خدا بوده، به سوی او باز خواهیم گشت.

مصیبتی بزرگ، دردناک، گزنده، فجیع، تلخ و گران بار بود که پاداش آن را از درگاه خداوند عزیز و انتقامگر انتظار داریم.

آن گاه امام زین العابدین علیه السلام وارد مدینه شد و شهر را غرق در وحشت و گریان و خالی از سکنه یافت که همه اهالی آن در حال گریه و زاری از شهر بیرون زده اند.

اما دختران حسین علیه السلام وارد خانه پدرشان حسین علیه السلام شدند و ام کلثوم علیه السلام با صدایی محزون این اشعار را سرود:

مدینه جدنا لا تقبلینا فبالحسرات و الأحزان جننا
خرجنا منك بالأهلین جمیعاً رجعنا لا رجال و لا بنینا

یعنی، ای مدینه جدمان! ما را به خود راه مده، زیرا با بار غم و اندوه به سوی تو رو آورده ایم. از تو بیرون زدیم با تمام بستگان و هم اکنون آمده ایم که نه مردی همراه داریم و نه جوانی.

In the name of Allah the most beneficent the merciful

Institution introduction

Imam Hadi (AS) institution has started its activity as non-profit charity organization in 1998 under the registration number 1025. From the establishment of its prime; under the support of active presence of its founders, and also as for as sincerely trust and support of people, it could expand its activities and performed notable affairs. From its activities is orphans sponsorship. To this end, the site of institution has set up and performs orphans sponsorship via internet. Of other activities by this institution on this period, are building or repairing mosques and schools and supporting Quran learning classes and Inmate (Ahl-E-Bait) education, book publication and helping to needy people. Imam Hadi (AS) is simply a charity and religious institution and is away from political affiliation. The only source of institution expenses is charity.

The expenses of this book are also prepared via those friends who became familiar with this institution via website. The book's copyright belong to Imam Hadi (AS) institution and the benefits of its selling will be spent on charities.

The website address of institution is:
www.imamhadi.com

In the name of God
Introduction of book

Sometimes I think that what had happened at noon on Ashura caused the virtue of Ashura and the Karbala. Nowadays, all know Shia, by Imam Hussein (AS) name. Imam Hussein means Ashura and Karbala caravan. As our Imams ordered, Karbala is the exceptional case. For example, in the obligatory pilgrimage, risk, overthrows its necessity. But in pilgrimage of Imam Hussein (AS), despite life-threatening you can go to Karbala. It is forbidden to eat soil but Imam Hussein's soil is healing in dire, and such cases can be found in narratives of infallible Imams. These force any person to think about this noon more deeply ... Imam Hussein has been aside all his own wealth for the sake of God and securing his religion.

Self-sacrifice and devotion are the highest order of Love. Love with all its properties. It is a flag which can be seen at all moments of Ashura. Love in God, Love in pray, love in child (In its last moments, who says to his son walk in front of me), love in sister, love in brother, love in friends toward each other, love of wife in husband, childish love and ... and it was such things that humanity was defined in Karbala.

Some times we should look at Karbala in different way. May the time our 6 month old king, Abdullah (Ali-Asqar AS) cried in Karbala he was meaning that I am ready to help you my father!

It is hoped that we will be gathered at Armageddon among Aba Abdullah's ALIENCE fellows.



“

روز حسین (علیه السلام) ترجمه ای ساده و روان از مقتل خوانده شده توسط شیخ عبد الزهرا کعبی می باشد. این مقتل دارای دو بخش بوده که بخش اول مربوط به بیان ماجرای اتفاقات روز عاشورا و بخش دوم داستان کاروان اسرای کربلا را روایت می کند. قابل توجه است که این کتاب توسط موسسه مهر امام هادی (علیه السلام) به صورت خیریه چاپ شده و شما با خرید این کتاب در واقع متبرع آن گشته و موسسه با استفاده از مبلغ شما کتاب را تجدید چاپ می کند. پیشنهاد می کنیم که با خرید این کتاب و اهداء آن به هیات های مذهبی، کاروانهای زیارتی و دوستان و... خود، ما را در نشر و اشاعه معارف و هم در رسیدن به اهداف موسسه یاری نمایید. موسسه مهر امام هادی (علیه السلام) خیریه ای غیر انتفاعی و غیر دولتی است که عمده فعالیت آن حمایت و تکفل ایتم مبتنی بر حمایت های مردمی می باشد. جهت کسب اطلاعات بیشتر می توانید با آدرس اینترنتی ما ارتباط برقرار فرمایید.



شماره ثبت ۱۰۲۵

مؤسسه خیریه مهر امام هادی

Mehr Imam Hadi charity institute

قم - خیابان صفاییه - کوچه ۲۳ - پلاک ۹/۱۰

تلفن: ۰۲۷۷۴۰۷۸۹ - (۲۵) ۰۹۸

فکس: ۰۲۷۷۳۷۰۵۵ - (۲۵) ۰۹۸

www.imamhadi.com